

پادشاه عباس پیغام داد که من اینجا برای خوردن آتش و تماشای چراغان مانده بودم در خدمت خواست شاه او را بسیار دراز کرد که توقف
 کند بیچ و در گرفت آخر الامر شاه ساروخان را با جمعی از سپاه همراه او نمود و گفت که از هرات میش زوزند نذر محمد خان از بیظام گذشته بر او ستارت
 بمشدد شتافت و ساروخان را معاودت نموده رخصت ساخت و خود بطرف مرور دانه شد و از آنجا بفرج باج آمد جمعی فراموش آورد و قلعه سمیه
 محاصره نمود ساروخان متحصن شد ایام محاصره تا سه ماه کشید در خلال این احوال نذر محمد خان شنید که شاهزاده محمد اوزنگ زبب بالشکر
 آریسته در نواح بلخ رسید نذر محمد خان از پامی قلعه سمیه و متعلق محمد سپهرش که با پنجاه سوار به تخمین بلخ رفته بود مشورت سبب فلماق روی سوس
 عبدالعزیز خان نهاد و محمد اوزنگ زبب از کابل متوجه بلخ شد و بموضع فراه رسیده شنید که اوزنگ زبب و المان با انبوه در تنگی دره کرز نزدیک پیوسته
 شاهزاده محمد اوزنگ زبب قباقرخان و غیره را با فوجی شبانته بر دره فرستاد و ایشان از دره بگذشتند چون فوج اوزنگ زبب خبردار شدند ایشان را
 احاطه کردند جنگی عظیم میان آمد اوزنگ زبب غالب آمدند که ناگاه به اول شاهزاده نمود و اوزنگ زبب متفرق شدند در روز دیگر شاهزاده متوجه
 پیش شد اوزنگ زبب و المان فوج از دره با نمودار شده هنگامه رزم بر پا کردند حسب الحکم شاهزاده امیر الامرا بر مخالفان تاخت آورد
 و نبره میت داد و شبح بر سج الشافی آنسال ساروخان مع فوج برکنار بلخ نذر محمد خان ملازمت نمود شاهزاده غره جمادی الاول آن سال منظره
 از بلخ بگروه گذشته منزل نمود و تا دهر سنگه و شمشیر خان را با جمعی بمحافظت بلخ بگذشت و بعد سه روز از آنجا کوچ نموده و بگردد و بموضع
 فرود آمد لشکر عظیم از هر طرف هجوم آوردند ساروخان و امیر الامرا بر مخالفان حمله آوردند و اوزنگ زبب زخمی صعب گرده روی بگریز نهادند فوج
 شاهزاده بالشکر گاه تعاقب نمودند و در آب قتل محمد و غیره غارت نموده باز گشتند و سعید خان بفرزنگ که محافظت جانب چپ بعهده او
 بود و او سبب بیماری صادق بیگ بخشی را تعیین نموده و گفته که ثبات در زید و مقهوران را بگذاردند که از آب بگذرند مردم صادق بیگ از
 بی تدبیر مردوکنان بیشتر رفتند مخالفان از کمین برآمده همه را بقتل رسانیدند سعید خان خان زاده خان و لطف الله خان پسران خود را بک
 صادق بیگ فرستاد و اوزنگ زبب قتالی فاحش کرد و پسران سعید خان بقتل رسیدند و سعید خان نیز بقتل رسید شاهزاده با ستماع انجمن جلوزیر آنجا
 رسید و بعد از مدت اوقات بسیار اوزنگ زبب را پراکنده و پشیمان ساخت و علمبروان خان نیز مساعی جمیله سجا آوردند آنروز از صبح تا شام رزم بود
 شب همانجا مانده روز دیگر هنگامه رزم زیاده از آن برپا گشت آخر الامر اوزنگ زبب روی بفرار نهادند و زوزنگ زبب رسید که تعلق خان و سجان علی
 غم تاخت بلخ اوزنگ زبب شاهزاده متوجه بلخ شد از علی آباد بگذشت اوزنگ زبب فوج از باغات برآمده اطراف لشکر شاهزاده را فرو گرفتند
 شاهزاده صلاح در باختن ندید فیصل سوار ثبات و زید و از هر طرف که مخالفان هجوم می آوردند ساروخان در موضع آنها سیکو شیدند هنگام شام
 هر دو لشکر بمقتضی خود با بازگشتند دوران شب اوزنگ زبب با شاره عبدالعزیز خان ترکنازی کرده اطراف لشکر را احاطه داشتند شاهزاده با هیچ
 لشکر تمام شب سوار و مدافع کوشید روز دیگر فوجی از فتح آباد و آنچه بد شاهزاده رسیده ملازمت نمودند و زوزنگ زبب و بچه فیض آباد از جانب
 سواری تا آنجا هم منزل اوزنگ زبب چون سحر و بلخ بر آنگه گشت و از هر طرف حمله آوردند و تا بجا یافتند چندی از اهل اردو را مقتول ساختند
 چند قطار شتر بار بردند علمبروان خان جلوزیر بر آسمان زده هر چه برده بودند باز گرفت در آن رزمی صعب کردن اتفاق افتاد و بالآخر شاهزاده
 طرفی تاخت شاهزاده هم جمادی الاول شاهزاده کوچ نمود باز اوزنگ زبب اطراف لشکر را فرو گرفتند و تیر اندازی نمودند و چندی شتر و بچه ماه مذکور
 شاهزاده و نظام بلخ تزلزل نمود المان و اوزنگ زبب گرد آمدند و در آورده دست اندازی نمودند و در بین شاهزاده رسید که بلخ ماه مذکور عبدالعزیز خان
 از دریا می چون گذشته و بسیاری از لشکر پاشش غرق آب شده هر کدام بفرنی پراکنده شدند پوشیده ماندند چون شاهزاده اوزنگ زبب

از شاه جهان شصت به تسخیر قلعه پنجشیر شاه هزار سوار که همراه شاهزاده مراد بخش تعیین شده بودند با ایشان مقرر شد و جمعیت اوزبک
 بر یک لکه سوار همراه عبدالعزیز خان و سجان قلی بوده شاهزاده با این جمعیت قلیس با نمانغان محاربه نمود با جمله غره مجادی الشافی بعرض رسید
 که لشکر اوزبکیه اراده تاخت بزخشان دارند با شاه شاهزاده مراد بخش امر است کشمیر لغویض نمود و چون نذر محمد خان بعد از شکست بایران
 از شاه عباس امداد چنانچه سنجوست نیافت لاجرم بلخ مراجعت نمود و تبرکیت عبدالعزیز خان و تمامی لشکر با او بکنار شین از همه جانب نوسیده
 مکتوبی مشتمل اطهار طاعت بشاهزاده اوزنگ زیب نوشته خواست ملاقات نمود شاهزاده اوزنگ زیب نامه نذر محمد خان را پیش پادشاه
 فرستاد و پادشاه گروه های او را ناکرده انگاشته متوقعات او را قبول نمود و شاهزاده مراد اوزنگ زیب نوشت که اگر نذر محمد خان شمار اهل
 کند بلخ و بزخشان او را او با لشکر پادشاهی عازم حضور شوند با شاه بعد ازین سلخ رجب از کابل بلاهور شتافت و پنجم شوال آن سال
 داخل لاهور شد با کبریاورفت نذر محمد خان بعارضه بیماری توقف در ملازمت شاهزاده نمود و سیر خود قاسم سلطان را با کفش کاری
 قلیچ خان پیش شاهزاده فرستاد شاهزاده اوزنگ زیب او را اعزاز کرد و بر سر خود نشاند و بعد از خصمت او امیر الامرا علیمردان حسان
 بطریق فصیح ظاهر کرد که با وجود گرانی غله و عدم گاه و سوره و قرب زیستان توقف اینجا محالست و تا رسیدن جواب از پادشاه راه
 از برون مسدود و خواب گشت لاجرم شاهزاده قلاع بلخ را تسلیم کفش قلیچان کرده چهارم رمضان آنسال کابل مراجعت کرد و بصورت تمام
 بیست و دوم شوال آنسال کابل رسید مخفی نماید که از آغاز تسخیر مملکت بلخ و غیره تا تاریخ مراجعت شاهزاده اوزنگ زیب دو کور و دو
 در وجه موجب دو کور و روپیه در سر انجام ضروریات آن هم صرف شد و در محرم سنه یک هزار و پنجاه و هشت هجری عنبر شیب یک قطعه که بوزن
 سیصد و نود و بیست و نه هزار روپیه در سر کار بود و بحسب اتفاق فیتکه قندیلی شکل افتاد و آنرا اطلالی شبک گرفته و مینا کاری بر آن کرده
 و جوهر صیغ نموده و الماس بوزن صد و سیخ که قیمتش دو لکه و پنجاه هزار روپیه بود نصب نمود و مجموع در تباری آن سه لکه و پنجاه هزار روپیه
 شده و آن بگل محمدی موسوم شده آنرا بطریق تحفه محبوب جمعی محمد سعید بیک لکه و شصت هزار روپیه خیرات بکفرستاد و حاجی را
 بنصب پانصدی ذوات و انعام و دوازده هزار روپیه سرافراز ساخت و پادشاه دوازدهم ربیع الاول آنسال از کبریا و شاه جهان آباد
 مراجعت نمود و عمارت فوایدات شاه جهان آباد را تماشا نمود و در بیست و چهارم ربیع الاول آنسال که یک هزار و پنجاه و هشت مطابق
 حبلس بود داخل قلعه و عمارت شاه جهان آباد شد و در بیست و چهارم ربیع الاول آنسال که در پیش آن اسبک و لب اول بطول مفتاد و عرض
 چهل و پنج درجه در مدت مدید بعرض یک لکه روپیه تیار شده بود چهار ستون نقره بار تقاع بیست و دو کوز بسی سینه هزار فراش ایستاده شده
 بود و نزول فرمود و خاص و عام را بر مراد خاطر کامیاب گردانید تا نه روز جشن نموده و چهارمین سال از عرصه اشت امیر الامرا علیمردان حسان
 بعرض رسید که عبدالعزیز خان والی بخارا لشکر می از ماوراءالنهر بلخ بنا بر تسخیر بلخ بر سر نذر محمد خان فرستاده پادشاه راجه ستمند اس و نذر زیب اور
 را با فوجی شایسته روانه کابل نمود و چهارمین سال از عرصه اشت خواجهان قلعه دار قند بار بعرض رسید که شاه عباس والی ایران بعزم تسخیر
 قند بار از اصفهان بر آمده بشهر رسیده پادشاه ستوم ذیقعد آن سال را از شاه جهان آباد بلاهور شتافت و دوازدهم ذیحجه داخل لاهور شده
 و در محرم سنه هزار و پنجاه و نه هجری از عرصه اشت قلعه دار قند بار بوضع پیوست که دهم ذیحجه سال گذشته والی ایران قند بار را محاصره نموده
 پادشاه سعد الدخان و بهادر خان و راجه جسونت سنگه و غیره را با پنجاه هزار سوار با انعام مساعد و تخوا سه ما پید پیشگی سرافراز ساختند
 بجانب قند بار نمود و حکم شد که شاهزاده اوزنگ زیب از ملتان از راه سیر پیوست این فوج پر دخته بجانب قند بار برود و در غره پنجشیر

کتاب

آن سال از لاهور بجابل شتافت و در آن روز هم ماه مذکور از آب چناب بیخود و در وقت کوچ عرضی سعد الله خان بنیضیومین رسید که نخست
صفت هزار و پنجاه و نه تیر جبری خود سخنان قلعه را قند بار بوالی ایران باز داشت و سایر قلاع متعلقه آن ولایت تصرف او در آمد با و شاه شاهرزاده
اورنگ زیب و سعد الله خان را در وقت که اکنون که قند بارش بعد از تسخیر قلعه قند بار با متوجه دیار خود گردید و با تسخیر تمام بقعدها رسید و در تسخیر
قلعه سی نمایند شاهرزاده و سعد الله خان از آب نیلاب گذشت منزل گزین بدلیل کثرت برف از پشاور روانه شد به سیت و کیم بیج الثانی آنسال
و دخل کابل گردید و تحت خط غلام برید آمد اما بنا بر تکیهات بادشاه بعد از پانزده روز روانه قند بار شدند و بغرض رسید و عرض داشتند که در اینجا
رو پدید آورد اما غلام نگاه ناپایست و تیر و بیج بهم نرسید حکم شد که این قسم امور منظور داشت البته متوجه قند بار شوند و تا راهم رسید و آنند شاهرزاده
و سعد الله خان روانه پیشترت بنا بر چهارم جمادی الاول آن سال شاهرزاده با لشکر بغاصله تکرده از قند بار فرود آمدند و در گرفتن قلعه قند بار
لوشش های مروانه کردند و سوم زمستان نزدیک رسید صلاح و مراجهت دیدند و در خلال آنجوال بوضع پیوست که از راهی ایران سی هزار سوار غنقریب سید
بنابران در روز دوم شعبان شاهرزاده رستم خان و غیره را برف قند بارشان زری صعب نموده منظم گشتند قوچ شاهرزاده و ظفر با وقت شاهرزاده آن
نسخ را بطریق نوشته تسخیرت را با اسال آینه قرار داده بجانب هندوستان شتافت و بادشاه از نیلاب غمور نموده در چهار روز به پشانه رسید
و چهارمین آنجا نزد فرمان بس یافتن بلخ و پشانشان استدعای خواجهی متعلقان نموده بادشاه بر طبق آن متعلقان نذر محمد خان را بانعام سرافراز
نیصرت بلخ فرمود و خسرو خان سلطان زبده ام سلطان و دو سپه کلان نذر محمد خان بر رفتن بلخ رضی رضی نشاند و بموجب عظمی سرافراز شده و پشانشان
ما بعد بادشاه سلخ شعبان آن سال شاهرزاده محمدراراشکوه را تا بدین شاهرزاده اورنگ زیب و غیره لشکر از قند بار حکم مقامت در شهر کابل فرمود
توجه هندوستان شد و پنجم شوال آن سال و دخل لاهور کرد و پانزدهم ذیحجه آن سال اورنگ زیب و سعد الله خان از بابق قند بار آمده
نجدت پیوست پیش ازین فطانت معموله ملتان شاهرزاده اورنگ زیب بوده در میوالاصوبه نشسته و بیکه و سوبان نیز مرخصت شده و و آنروز هم
ذیحجه آن سال بادشاه از لاهور کوچ فرموده و یازدهم محرم سنه هزار و شصت و هجری و دخل عمارت شاهجهان آباد شد و شاهرزاده مراد بخش را انطاست
کابل و او شاهرزاده محمدراراشکوه مسیت و پنجم سنه مذکور از لاهور بجده پیوست چون سن بادشاه از شخصت تجا و زخموده بود ارباب شریع
از روی کتب فقه فتوی دادند که اگر کار فرمایی زمانه بسبب ضعف بدن افطار نماید خدی بدید لاجرم حکم شد که در هر رمضان شخصت هزار و پنجاه
بقدر او داده باشند و تدبیرین سال بفرغ رسید که سلطان محمد خان والی روم سید محی الدین نامی را بر سالت فرستاده و او داخل سورت گردیده
حکم شد از سورت تا اکبر آباد به شهر که برسد و هزار روپیه جهت خرج با او بدهد و نوزدهم محرم سنه یکینار شخصت و یک هجری شاهرزاده اورنگ زیب
از ملتان نجدت پیوست غره بیج اولی بادشاه از شاهجهان آباد سبت کشمیر روانه شده و در اعترابا و منزل کرده و شاهرزاده اورنگ زیب
ازین منزل رخصت ملتان شت بادشاه مسیت و سوم جمادی الثانی آن سال بکشمیر نزول کرد و بعضی رومخان بعرض رسید که میرزا همی که از
مغز فرار نموده بولایت تبت تصرف شده بود باقبال بادشاه میرزا میسطور فرار شده تبت را با قوای تصرف بادشاهی کرده بادشاه رومخان
را باضافه منصب سرافراز ساخته ولایت تبت را که پشته و کله و ام جبار و بجای او در انش طریق وطن مرخصت فرموده و تیره رمضان آنسال
از کشمیر متوجه هندوستان شد و فرمود که این همه تصدیع کشیده کشمیر آمدن محض فعل عیبت است بعد ازین هرگز بدیظرف نخواهم آمد و در راه
شاهرزاده و راراشکوه بیج سپهران از لاهور آمده نجدت پیوست و دهم ذیحجه آن سال بادشاه داخل شد و سید محی الدین را بیج میروم
نجدت رسیده و تا نه قیصر آرد و اسب مع ساز مرصع و تمهای مرادید از جلالتی به نظر گذراند و پانزده هزار روپیه انعام یافت سیدین جمان

جمان

سال بعضی رسید که نذر خیران وانی بلخ که روانه مکه مقرر شده بود در نزدیکی سمنان سلخ مجاوی الثاني سنه هزار و شصت و یک و دو بخت چنانکه
 سپه و پادشاه خسرو و برادران سپهران خان مرحوم را تعزیت کرده مرزبانان نمودند و بجهت آن سال حاجی احمد سعید را بر سالت پیش قیصر روم فرستادند
 و دوازده هزار روپیه با او و شمشیر مرصع و چینه بقیعت یک لک روپیه بانا قیصر ارسال داشت و شجاع یک لک روپیه بفقرا سی که مقرر شده بود
 سنه هزار سال داشت و سعید محی الدین بانعام پانزده هزار روپیه سرافراز شده با حاجی احمد سعید رخصت یافت و هشتم ربیع الاول سنه هزار
 شصت و دو و جبری قشانه زاده محمد اوزنگ زریب فرمان صا در شد که شانزدهم ربیع الاول ساعت کوی بجانب کابل مقرر شده ایشان همین ساعت
 از قتلان روانه قندهار شدند پنج لک روپیه نقد و پنجاه هزار روپیه را بر او سپردند و در قندهار و قندهار شجاع و قندهار خان قندهار پانزده
 بوندید و غیره بیست امرای نامدار با جمعیت بیست هزار سوار بخدمت شاهزاده تعیین نمودند و شانزدهم ربیع الاول مذکور از او بر بجانب کابل شتافت
 و در همین ساعت سعد الله خان ابا پنجاه هزار سوار بخدمت قندهار روان ساخت و در چهارم ربیع الاول در قتل کابل شتافت و در ماه مذکور شاهزاده محمد شجاع
 حسب الحکم از بنگال بخدمت پوستان و بعد درین اثنا بعضی رسید که شاهزاده محمد اوزنگ زریب و سعد الله خان تنوم مجاوی الثاني قلعہ قندهار را
 محاصره کردند و تیر کردن نقب و ساختن سلامت کوچ و نقب و در سه و آسمان آن مستعد شده قلعہ قندهار در نهایت استقامت بشجاعت
 پروری با ایشان رزم میکنند شاهزاده و سعد الله خان ببار نفاق امیران کاری از پیش تو نیستند و در تیز رستان بر سر رسیده بود مجال توقف
 در آنجا نمانده بود و تا جرم تسخیر قلعہ را بسال و دیگر داشته مساوت نمودند و پادشاه محمد نظم صوبه کابل بخدمت داراشکوه نمودند و قتلان بخدمت داراشکوه و کابل
 پیشترش سلطان سلیمان شکوه تفویض نمود و چهار صوبه و کن بستان شاهزاده محمد اوزنگ زریب مقرر شد و شاهزاده محمد شجاع رخصت بنگال یافت
 غرض رمضان آنسال که اوزنگ زریب و سعد الله خان و غیره که در آرد و هم شعبان از قندهار روانه شده بودند بخدمت پوستان باز در هم مضاف
 پادشاه از کابل با مهر شتافت و شاهزاده محمد داراشکوه را با پیشترش سلطان سلیمان و ستوری کابل و او و امیر الامراء و علمیران خان و راجه
 جیسکه و غیره را با شاهزاده مرخص نمود و بیست و یکم رمضان شاهزاده اوزنگ زریب بانعام ولایت بگلانه بجمع کرد و روم سرافراز شده رخصت
 و کن یافت و یازدهم محرم سنه هزار و شصت و سه هجری پادشاه بستان آبا در رسید شاهزاده محمد داراشکوه محروم داشت که ششم ربیع الاول
 سنه هزار و شصت و سه هجری ساعت روانه شدن لشکر و هفتم مجاوی الثاني سال بیست و پنجم جلوسی تاریخ محاصره قلعہ قندهار مقرر شده امیدوار
 رخصت است پادشاه بخط خاص نوشت که آن بود که کار مبارک ساعتی بجهت رخصت قندهار اختیار نمود و همراهی بدو تائید آملی برادر قتلان
 متوجه قندهار شود و در تسخیر قلعہ قندهار سعی موفور بکار برزند و از حضور برای شاهزاده بدفعات از جوهر مرصع آلات و شمشیر هب و قبیل و یک
 لک اشرفی و یک لک روپیه نقد مجموع بیست لک روپیه ارسال داشت و در قیوم کلان یکی کشور کشا و دویم گنده چی که هر کدام یکین کلان
 میداشتند و هفت قوب هوایی و نسی قوب خورد و هزار کلوه و پنجاه ارمن باروت و پانصد من سرب و چهار هزار بان و سه هزار شتر خزان و قوب
 و صد لک روپیه نقد مرسل داشت و از امیران عظام بقتاد کس و پنجاه منصب از مجموع بقتاد هزار سوار قلمی و ده هزار فنگچی و شش هزار
 بلید رو پانصد نقب کن و پانصد ستاد رخصت نسل و غیره که تفصیلات طویله داشت همراه شاهزاده تعیین نمودند شاهزاده محمد داراشکوه بقندهار
 شتافت و در پنج و شش روز روانه قندهار نمود که بر روز ساعت محاصره قلعہ را محاصره کنند و در هفتم مجاوی الثاني رستم خان و غیره با دوازده هزار سوار
 بقندهار رسیده و هفتم ماه مذکور محاصره نمودند و شاهزاده تاریخ پانزدهم در باغ میزراکامران که بکروچی از قلعہ قندهار مرگزار کلان واقع است
 منزل نموده در تفتیق حصار کوشید و نقب زدن در است کردن کوچ و خم و چرخ و کوچ سلامت بنیاد نهادند و در قندهار قلعہ کلوه چون از دربار

دو شش تعلق و کوچ در ابراب ساخته جعفر سب الامر شاهزاده در مدینه بطول بختا و پنج عرض پنجاه و پنج در افغان بیست و هفت در ع بصره یک
 کله روپیه و پنجاه روز برافراخته ده توپ بالای آن بر آورده کار به تختان تنگ ساخت و دیگر بعد از پنجاه شش روز از هزار گز راه قلیج خان عبود
 خان بکنا خندق رسید و مردم را جبهه را جروب زیوار برچ را کاواک نموده در اینجا گرفتند تختان آنقدر توپ و فنگ و چهاردهای توپ اوج
 هتش زده اند تختند که مردم را جروبی ثبات نوز دیده باز گشتند در خلال این حوال قلعه بردست رستم خان مفتوح گشت چون مدت محله
 قلعه قند بار سپهر راه کشید سپاهیان با اتفاق یکدیگر زنیه با بروش گرفته پامی حصا داشته پورش کردند و مردم را ت نمایان بکار بردند و بنای
 دست از جان گشتند و بجان کوشیدند و بهافع مخالفان میان کوشیدند اما صل هزار کس در آن پورش نمی و قبیلان شدند و کاری پیش
 نخواستند بر دو همچنین چند مرتبه پورش نمودند و انواع تدابیر و تسخیر قلعه انگینت هیچ فائده مترتب نشد چون محاصره از پنجاه در گذشت برتان
 آغاز نمود و سر انجام گلوله و باروت با خرسید و در محراب علف و از زود در لشکر نامان چهار ابریم تبه هم تسخیر بسیار دیگر داشته پانزدهم و بیست و شش
 نمود و خبره و کجه آن سال در منزل دوکی رسید و رستم خان را با لشکر تعلق گذاشته بود طریق ایلیا در روز رستم خان بیست و یک روز با تان
 رسیده بعد از توقف یازده روز بتاریخ و نیم محرم سنه هزار و شصت و چهار و فصل لاهور شد و با و شاه شانزدهم محرم سنه هزار و شصت و چهار و فصل
 اکبر آباد شد و در مسجی جامع که درون قلعه سرا با از سنگ مرمر بصره کله روپیه در غرضه هفت سال با و آخر سنه هزار و شصت و سه هجری با تمام رسیده بود
 و در کانه شکر بجا آورده و چهاردهم محرم و فصل قلعه شایبجان آباد شد و پانزدهم صفر شاهزاده محمد و ارشکده با سلطان سلیمان شکوه از قندهار که چهار
 متوجه بصره بیست و نه روز از نیشات سورت بعرض رسید که سلطان محمد خان با و شاه روم و انفقار آقا برادر صالح پاشا وزیر اعظم سلطان
 ابراهیم پسر خرد و طریق رسالت فرستاده بود و بندر سورت رسید حکم شد که از خزانه بندر سورت محمد طاهر ملازم شاهزاده از رنگ زیب و زیور با
 و او صیغین محمد ک دیوان شاهزاده محمد مراد بخش از جانب آن در آنگه و از خزانه اکبر آباد مجموعه پنجاه هزار روپیه با طبعی مذکور بفرمان ضیافت رسانید
 در ربیع الثانی آن سال شاهزاده مراد بخش با پسرش ایزد بخش ملازمست نمود و چهار وقت لبنایت خلعت و صوبه احمد آباد کجرات بخیریش
 خان و اضافت سه هزار می تو سه هزار سوار منصب پانزده هزار می دوه هزار سوار پنج هزار روپیه بیک کرد و دوام پنج کله روپیه نقد بطریق
 اتمام سرافراشته خرد می میرند که از نوکران با و شاه می بود از بیرون محمد حسین شمشیر آخته سیان با و شاه در وید خستین زنیه ایوان دیوان
 عام رسید بود که نو بجان کوتوال و خواججه رحمت الله میر ترک و ارادت خان بفریب چوب و شمشیر او را گشتند هر سه کس با ضا و نه هزار
 گشتند و انفقار آقا بلخی روم که نبوا شاه جهان آباد رسیده بود لشکر خان بخش و قبا و خان و طاهر خان تا کنار شهر استقبال کرد و ملازمست
 رسانیدند بلخی بعد از او ای تو ضاع نامه با کبری و مخبر مرصع و اسپ رومی نیز او با زین مرصع و عباسی مرورید روز از طرف قیصر تریگند
 بقطای خلعت و مخبر مرصع و سی هزار روپیه نقد سرافرا گشت و بجزه حمادی الثانی آغاز سال بیست و ششم جلوس بلخی روم با تمام سی هزار
 نقد و هر صد صد فولکی دیگر و پیه هموزن آن و اسپ با ساز طلا از سر کار خاص و انعام هیغه مرصع و شصت هزار روپیه نقد و دو اسپ با زین
 نقره در سر کار شاهزاده محمد و ارشکوه و پانزده هزار روپیه نقد از سر کار بیگ صاحبه و پنجاه هزار روپیه از سر کار سلیمان شکوه سرافرا شده و پانزده
 هزار روپیه عمده الملك سعد الله خان نیز با طبعی مذکور و او و قایم بیگ را که کوتوال اردو بود و بنایت جیهه مرصع و شمشیر و سپهر و همه
 با ساز مینا کار و اضافت منصب و یک کله روپیه عوض جا کیر مقرر ساخته با نامه یک قطعه خنجر مرصع و حقه بلخی ملو از عطر و یک قطعه زهر مرصه در و نیز
 پانزدهم بیست و دو کله و پنجاه هزار روپیه بطریق بدیه حجت تمیر روم با و انفقار آقا روانه نمود و در روز یکم آن سال نیز با و حجت حو به حسین از

نسل سیم

باجمیر شتافت و هنگام باگشت بعضی رسید که در زمان حیات مکانی مرمت قلعه پتور منع بود اکنون راجه حکمت سنگه بان مرکب شد و حسب حکم
 سعادت خان باسی هزار سوار بدو شتافت تا قلعه را منهدم سازد و رانای غیر نمود و شفاغت می و در اشکوه اظهار اطاعت نمود و شت
 حکم شد که اگر سپه خور با این پیشین بحضور فرستاده با هزار سوار در کن حاضر و در غنچه تقصیرات او نمود و آید تا قبول کرد و نسبت و غیره
 آن سال سعادت خان بطاهر حضور رسیده در عرصه چهار گره روز پنج و باره آن را با خاک برابر ساخته متوجه حضور گشت حاجی احمد رسیده که پیشتر در
 رفته بود آمده ملازمت نمود و کجنگر امیر الامرا علی مردان خان از کشمیر تا بایران رسیده بخدمت پوست آید تا که شش سال عمر داشت
 با هزار سوار بیست و یکم محرم سنه هزار و شصت و پنج هجری بحضور رسید بکوشاه او را با شصت کس از همراهانش با تمام اسب و خدمت ملازمت نمود
 بیست و ششم محرم مذکور بخدمت پیل و اسب رخصت و وطن فرموده بخدمت صفرائان سال با بیستاه و در نخل آید تا که شش ساله و سلطان
 خلف اوزنگ ریب که از کن بر راه کمانی جاننده با شایسته خان سر پیشکش بدو خود بلازمت رسیده بود و بطاعت خلعت و اسب و در نخل و
 اضافیه بر صدر و پیه پویه نقد بر افزای یافته بود و در محرم صفرائان سال با تمام مرسوم پنجاه هزار روپیه نقد برافزار شده و نسبت بر بیان پور
 شد و لکده روپیه از خزانه بر با پوز شایسته او را از ننگ زیب مرمت شد بکوشاه و در کبر آباد سواری کشتی و فصل قلعه شایسته آن آباد گردید و در
 ریح الثانی سال هزار و شصت و پنج هجری مطابق سنه بیست و نهمه جاوسی جشن نو آئین وزن میزان آثار سال شصت و ششم قمری از
 عمر بادشاه زیب و نسبت یافته در محرم و او در پیش و آئین آرایش فرموده استین شایسته او محمد دار اشکوه را بمنایت خلعت خاصه با نادره
 رنگار که بر گلگای آن قصبه ای صغ الماس و دوخته بود و در وورش با درهای آبدار طرز بود و لکده پنجاه هزار روپیه قیمت داشت و در یک
 بقیمت یک لکده و هفتاد هزار روپی نقد مرمت گردانیده بقطاب شاه بلند اقبال سرفراز ساخت و بپسند طلا که متصل تخت گذشت
 بودند خصلت شستن و او پیشتر شایسته سلیمان شکوه را با اضافیه و هزار سوار منصب و او از هزار سوار هفت هزار سوار
 شایسته خان بصوبه اری مالوه کامیاب گردید و امیر الامرا علی مردان خان رخصت کشمیر یافت و سعادت خان و غیره پنجاه و نه اسب
 عظام از کار شایسته او با چار و خدمت با برقی تمشده نیز خلعت نقد بمنایت شد و شایسته او محمد شجاع پنجاه و دو اسب و سلطان محمد
 سپه خانی یک کرور و ام از صوبه بنگال و او رسیده انعام شد و بکلیه مصالح تمام ز جیب مرمت شد و ز جیب عبارت است از خواجه که
 ششماه اکثر نیز روپیه اشیا چون تریاق و دو دار المسک و نور شدار و دیگرانی و ز بر موزه و زیارتی و جوار و خطائی و امثال آن و صد شرفی و
 صدر روپیه نقد بموده و در همه جا بحضور عیاشد و نورالدین قلی بستوری یافت که لوح طلا که حسب الالتماس جواد خان منشور نواز ش
 او بر آن مرشم شد با برقی تمشده و غیره صبح بیجا پور رساند و در پنجم و ششم آن سال بادشاه محبت و دو گانه عید یعنی عید گامیکه بیرون چهار
 شهر شایسته آن آباد و عرض یک و نیم سال برفت پنجاه هزار روپیه آخر و پنجم آن سال با تمام رسیده بود و رفت بعضی رسید که در لفظ آقا
 ایلی روم از سورت بر جبار رضائی سوار شده و چون بجای رسید که از آنجا بکوه خطیر و او از راه منزل است اکثر اسباب خود را
 در آن جبار داشته بجهت و روانه گشت و سی هزار ابراهیمی و صد و پنجاه اسب همراه گرفته با جمعی بر راه خشکی و کشتن نمود و فصل بود چون
 جبار مذکور به منزل جبار رسید و آب غرق شد و در لفظ آقا که جبار بود از شنیدن این خبر بجزرت ازین منزل تا کامر منایت نمود و در محرم
 هزار و شصت و ششم هجری از خزانه کن لکده روپیه شایسته او را از ننگ زیب مرمت شد و محمد سعید مخاطب میر جلای که در انعام
 قطب الملک و کنی بود و لاتی از کونانک بطول صد و پنجاه و عرض سی و نه و شصت و سی و یک از کونانک میان این و شش و نیم بود

نسل سیم

و بعد از آنکه درین ملک که چهل و یک سال گذشت همی سعادت این مزاج قطب الملک از زخرف ساختند ازین معنی او بر هم شده
 بشا نیز بود و محمد اورنگ زیب توسط حاکم اقلی طلب جویند و بشا نیز از فرمان شکر الطاف و منصب نجیب زاری ذات و دو نیم هزار سوار
 پسرش محمد زین و هزار سوار صحیب قاضی محی بخارون روانه نمود حاجی مولای اچمی عبدالقده خان دانی کاشغر مشیت است
 بنظر گذارید شش بر رویه انعام یافت نسری بهت زمیندار جوار که سمت شمال آن سهره بخار و جنوبی ولایت کوکن پوسته و بندری و دانه چوبی نام
 سر بسا و برداشت اورنگ زیب زمینداری آنجا بر او که این داد بیست و دوم جمادی الثانی آن سال سعد القده خان که از فنون علوم رسمی و
 فصاحت زبان از سایر اهل روزگار تبه عقل اول داشت بعاضه توفیق در گذشت با و شاه این واقعه شاکم گشت و نوکران او را عنایات گوناگون
 فرمود و ولطف القده خان پسر شازده سار او را بمنسب بنقصده می رسد سوار و دیگر سپران و دختران و چهار زن آن مرحوم پیوسته مناسب مغز
 او را نیز در این زمین نامه دیوان تن در حکم فرمود تا مقرر شدن دیوان اعلیٰ بجز سر سانیه باشد بهادر چند زبان که آنون بخدمت آمد و در نیک و بیخه
 اشیای دیگر پیشکش گذارند با و شاه او را بعد از کچی ترک کی و بعد بر توشیر و سپر با ابراق دینا کار و سپر مرصع و مالای هزارید و دست بند و غیره پیشکش
 دو پرگنه و غیره و دیگر جمیع دراز و نه که در این خطا را به خدمت وطن کرد و قطب الملک محمد امین سپر محمد سعید پسر خلیفه را قید کرده اسوال او را تصدیق شد
 اورنگ زیب حسب احکام بادشاه بملکه دستاقت و سپر خود سلطان محی را در مقدمه روانه کرد و قطب الملک عذر تقصیرات نمود و محمد امین را
 با و اندر اش روانه در گاه ساخت تمهید این بر و از و کرده می جید را با و بخدمت پیوست چون قطب الملک از نقد و جنس به خلیفه سپید و پس بر او بود
 بنابران سلطان محمد سعید آبا و که از ملک بود که در این نظر است نزول نمود و قطب الملک سه نقد و جوهر از سعید را با و گرفت بقلعه کلکته فر آمد
 روز دیگر سلطان محمد سعید از قسرا از نوکران قطب الملک سعید را با و گرفت و از تاراج و غنیمت شهر را محافظت نمود و شازده اورنگ زیب بعد
 شازده بنی سعید با و رسید و غنیمت کلکته فر نمود و قلعه کلکته را محاصره کرد و در تفتیق حصار کوشید کار بر بجهنمان قلعه تنگ شد قطب الملک
 زینا خود است و پیشکش مقرری سنرات و اسباب تیر جمله و نسبت دختر خود سلطان محمد قبول کرد و شازده اورنگ زیب غنوی سعید هم
 قطب الملک کرد از کلکته مراجعت نموده داخل اورنگ آبا و شد محمود عادل شاه دالی بیجا پور در گذشت نوکران که اکثر غلامان او بودند
 علی نامی سا که محمود عادل شاه بفرزند می گرفته بود بجایش نشاندند و بشا نیز از فرمان رسید که بالشکر و کن بد آنجا نبشتا بد و
 بدترین شال بادشاه بخلص بود که بر کنار در باسی همین متصل و امان گوه شمالی که کوه سر نیچال است و بمفاصله همین نسبت کرده از شاه جهان آبا و
 در سال بیست و هشتم جلوسی حکم احداث عمارت آنجا شده بود دستاقت آب و جوای آن موافق طبع یافته بغیض آباد موسوم ساخت و بنسبه
 جمادی الثانی آن سال سلطان بخدمت بخششی دوم و منصب دو هزار سوار و پانصد ذات و سه صد سوار و خواجه رحمت الله میر ترک که سابق سر بلندیان
 خطاب یافته بود اکنون بخدمت اخته یکی از تغییر اسد خان سرافراز شدند و دوم رجب آن سال بادشاه از بغیض آباد سوار می کشتی داخل قلعه
 شامجهان آبا و شد در وقت بیخ بادشاه رسید که علیم روان خان فوت کرد پسرش ابراهیم خان و عبدالسدیک باضافه منصب و دیگر نوکرانش
 علی قدر مراتب هم سرافراز شدند و سر که علیم روان خان که از نقد و جنس یک کرد و رویه بغیض بود سی لکه رویه به ابراهیم خان بیست لکه و بیست
 سپر و دختران مرحمت شد و پنجاه لکه رویه بغیض مطالبه کشمیر و سرکار ضبط شد و از او هم بیخ الا و آن سال شازده اورنگ زیب
 حسب حکم بادشاه بر علی که بی فوت محمود عادل سبطنت بیجا پور رسیده بود بالشکر کشید و قلعه بند با محاصره کرد سعیدی مرجان قلعه دار که فلام
 ابراهیم عادل شاه بود و از سی سال بخدمت انقله می بود خدمت متحصن شد اورنگ زیب بیست و دوم جمادی الثانی آن سال بر قلعه بند و سرکار

میر جهان قلعه دار که با پشت سپه و تاجیم حیرت نزدیک برج آمده ایستاده سرگرم مقابله و محاربه بود درین اثنا شراره آتش از حلقه بان درجا یکبارت
در بان متصل میر جهان جمع بود افتاد میر جهان با دو سپه چند کس دیگر بسخت مجاهدان از اطراف و جوانب حمله آوردند قلعه دار که هنوز از جهان و غلبه
امان طلبید و سپهران خود را با کلیه قلمه پیش شاهزاده همراه ملک حسین که پیشتر امان نامه بپرده بود فرستاد و نزد پسر میر جهان در گذشت شاهزاده جمعی از
بمیانفت قلعه و شهر بیدر برگماشت از فقر و جنس مسیت لکمه روپیه و در و دروسی توپ بقصد ضبط آمد شاهزاده سلطان محمد معظم از قلعه بیدر
گذشته بیست و سوم حبیب ان سال تنبیه سنوا بهوشده و تنزیه قلعه کلیانی شتافت و بیست و نهم حبیب مذکور قلعه کلیانی را محاصره نمود و دلاورخان حبیبی متصرف
شاهزاده در قیضیق حصار کوشید بفره و بقصد آن سال که سنده یکزار و شصت و هفت هجری بود دلاورخان با کلیه قلعه بخدمت رسید و خصمت
بیجا پور گرفت قلعه مسطر بخدمت شاهزاده درآمد با شاه ولایت بیدر و قلعه کلیانی با صفایات و قلعه رنگدیده با توابع که دو کور و دام باشد
بشاهزاده انعام کرد شاهزاده مظفر منصور با وزنگ آباد و مراد حجت نمود و هفتم و نهم آن سال ناگاه با شاه در حبس بول و طبع و درم اسافل بود
و بعد هفت اندک فرصت از محالجه اطلب حاصل شد شاهزاده محمد دارا شکوه را باضافه ده هزار سی و ده هزار سوار و دو اسبه و منصب پنجاه هزار
چهل هزار سوار سی هزار دو اسبه و انعام یک کور و دام که از سابق و لاحق بیست کور و دام باشد سرفراز ساخت و هفت لکمه و پنجاه هزار
روپیه نکات سایر شاه جهان آباد معان فرمود حکم نمود که هر جا که باشم نکات آنجا معان باشد چیم محرم سنده هزار و شصت هجری بحجت تحقیق الم
از شاه جهان آباد با کبر آباد شتافت و در راه از خوردن مار اللحم فرصت قلیس حاصل شد و در راه منقر آن سال داخل کبر آباد گردید و چون درین وقت
محمد دارا شکوه و طایف فخرکاری از حد گذرانیده فحشی دوری نیگی بیدر آجرم با شاه بعد یافتن صحت در مقام تربیت دادوسی حق خدمت شده
با انعام کرد روپیه نقد و سیب و خنجر و کمر و خنجر مرصع و بازو بند و تسبیح مراد با اضافه که شصت لکمه روپیه قیمت بود و دیگر مرصع آلات بقصد
لکمه روپیه سرفراز نموده ده هزار سی و فوات سوامی بر اصل منصب که شصت هزار سی و چهل هزار سوار و دو اسبه باشد تمخواه نموده تمام طلب با انعام که
مشتا و دو سه کور و دام و حاصل آن بقرار و عاز و ده ماه دو کور و هفت و نیم لکمه روپیه میشود باصوبه بهار و صدر اسب و همیبه سرفراز همیبه
و سپرش سلطان سلیمان شکوه و سلطان سپهر شکوه را علی قریب تمام انعام و از اضافه منصب و غیره عطا فرمود و جعفر خان را بحکومت وزارت
کلیه و سر بلند خان و ابدار و علی توپخانه سرفراز نمود و از هم جادوی الاول آن سال مسامت خان بصوبه داری کابل خصمت شد با محمد با شاه
هر چهار سپه را ملکی وسیع از زانی داشت محمد دارا شکوه را الامور و غیره و مراد بخش را احمد آباد و گجرات و آوزنگ زریب را و کن و شجاع را
نگاله تسلیم نمود و محمد دارا شکوه را که از همه بسال و قدر کلا تر بود و پیوسته مجلس محفل خویش میساخت تا آنکه غرضه بیماری با شاه بطول کشید
تهدیرین اثنا تجویز دارا شکوه ابواب رسل و رسائل از دیگر شاهزاده با مسدود گشت با شاه دل از خلافت برداشته درین اثنا بفرس
رسید که شاهزاده مراد بخش میر علی نقی دیوان با شاه را بیگناه گشته و سکه و خطبه بنام خود کرد و همچنین شاهزاده محمد شجاع بنی نمود با شاه
بنابر رعایت خاطر شاهزاده کلان لشکری سپه داری سپهر سلیمان شکوه و اتالیقی میرزا راجه جیسکه و غیره مجموع بیست هزار سوار و دو هزار
پیا و ده بند و قچی بمواجهت محمد شجاع تعیین نمود و در بنارس تلاقی فریقین دست و او شاهزاده شجاع بیگ از راه دریا به پهنه شتافت
عرض داشت تنفس و بجز تقصیرات بجز فرستاد با شاه حضور جرایم او فرموده و معاودت سلیمان شکوه با سایر لشکر فرمان داد و در خلا
این حال بیماری با شاه بالکل رفع شد و خبر است که شاه جهان آباد روانه شود شاهزاده محمد دارا شکوه امور سلطنت خود را در نظر داشته
عرض نمود که مراد بخش از جاوه اطاعت پایرون گذشته و بکبرات را از و غیر کرده بیجا کور داری برار مقرر فرمایند اگر متوجه آن است شود

قبایل و الاغیاء و بعضی بایر طلب و آوزنگ زریب را نیز مبعی از راه برده اند چنانچه با لشکری که آریسته سجیله عیادت رود و بعضی زینهاره عیادت است
که در باب طلب سایر نعمتین دکن و خزانة آنجا مریان نماید و شود چنانچه خواه خواه در طلب لشکر دیار اول خوست که کبیر
نسب اولان و قنیکه آوزنگ زریب مشغول تبیه ایل بیجا پور بود و رسیدند آوزنگ زریب با ایل بیجا پور صلح نمود و با آوزنگ آباد آمد و منظم
را بقلعه دولت آباد محبس کرد و شاه نواز خان را نظر بنموده اموال او ضبط نمود و با جماع انجیر بادشاه ملول شده فرمان بخط خاص بشاهنژاده نو
که آن فرزند و رسیدگی نامه را بجز یک بعضی ساده سران مجبوس ساخته کسانیکه در اخلاص ثابت قدم باشند آنچه حاصله آنما نباید سوار و سواران است
که هنگام غلبه فوت شخصی عثمان اختیار از دست نرود و مالک نفس خود باشند اکنون هم اگر عفو آنرا بر اتمام سبقت و بدو موجب ینا سندی انجانب
است و فرمان دیگر بشاهنژاده مراد بخش قلمی نمود چون آنفرزند بر اسم او بر ایاد نسبیان داده انواع بر سلوکی که املا باین عقل نسبت است
آغاز نامه و مقصد تصییر است شده و دیده و دانسته به مقام اتمام در نمی آیم سر و شیمار عفو فرموده حکم میفرمایم که بجز رسیدن فرمان روانه برار
شود و هر یک شاهنژاده با در جواب فرمان عرایض حضرت امیر اسال شده شاهنژاده دار اشکوه بیت و دوم بیت اول آن سال مبارک
جسوت سنگ را شور و صوبه مالوه و قاسم خان را صوبه احمد آباد گجرات تقویع فرمود و حکم داد که هر دو را در جمین اقامت گفت اگر مراد بخش
احمد آباد را خالی نگردد در اخلاص احمد آباد کوشند چون هر دو سردار با و جمین رسیدند مراد بخش با لشکر آریسته بد اعیه مقابله روانه شد بعد از
وصول به مقام قرب تنها با لشکر باوشاهی هر دو بر دشمن صلاح ندیدنی انور گشته باوزنگ زریب که بشیرت عیادت باوشاه با سایر کومکیان
دکن روی بدر گاه نهاده بود و پیوست تیر و شاهنژاده نواح او جمین رسیدند چهار وجه جسوت سنگ و خیره آاده حرب گشتند شاهنژاده گان باقی
زریب صاحب کرد و نظر یافتند بر وجه جسوت سنگ و قاسم خان منظم شدند شاهنژاده گان به او جمین رسیده بعد از یک مقام بطرف اکبر آباد
گشتند باوشاه با جماع انجیر مشیت و پیغم شعبان آن سال از اکبر آباد فوجی بمقدور روان ساخت پس از آن دار اشکوه را با لشکر بشیمار
رخصت فرمود و در اشکوه بدو پور رسیدند گند های دیبای منیل را اسد و ساخت آوزنگ زریب بکبر و بر منون زیندار اتحاد و بر
با سبب از صبور نموده بر لشکر دار اشکوه ریخت قتالی فاحش رویداد و در اشکوه منظم قریب شام داخل اکبر آباد گردید و زیاده بر یکپاک
شب در آنجا توقف نموده بلاهور شتافت و آوزنگ زریب نظر یافت و بطایر اکبر آباد لشکر گاه ساخت سایر اعیان دولت باوشاه
بطبع مناصب و اضافه بخدمت آوزنگ زریب شتافتند با بنیاد از منعی ملول شده بشاهنژاده آوزنگ زریب نوشت که زبان چه باغرا بنجامید
اشتیاق دیدار و بالاگشته آن قره امین سخت حالی گشت مری کیسونهاده و بعضی بنیاد و همچنین تکرار یافت بجا مل نامه جواب داد که
خاطر از جانب باوشاه جمع ندارم و وطن مخالف است که هنگام ملازمت قصد امر دیگر نمایند باوشاه از پیغام او بخرید و ابواب
قلعه اکبر آباد اسد و ساخت آوزنگ زریب بمحاصره پرداخت توپ و تفنگ بمیان آمد ملازمان باوشاه تا بمحاصره کیشب نیارده
بعضی بیانه آب خوردن بیرون قلعه انگندند و جمعی بوسید امان خواستند که بیرون آیند باوشاه چهار بار بمحاصره کوشید و فاعمل خان
را باکتوب بافر ستاد که بموفیق آلی از کیفیت مطلع شده پانچرنت کشیدیم سر رشته نظام سلطنت بهر که خواهد باشد چه برین دست
که با تقضای بد اندیشی های غرض پرستان بخیاال محال خود را بد نام و بد اسبک میسازد و الدعا آوزنگ زریب مردم باوشاهی را
بالکل از دور رفت پیش باوشاه منع نمود و سایر کار خانات را از بر من خود در آور و باوشاه نظر بند حواوت زمان گشت و زرد گانی
بر او شایع شد و سلیمان شکوه که حسب الحکم باوشاه از منو گمیر دست از تعاقب شجاع باز داشته مراجعت بجانب اکبر آباد نمود

با کبریا رسید و بود لشکر این با ستمای خیر شکست داد اشکو چشم از حق پوشیده نقد و جنس شایز او را غارت کرده و در بلخ نیز نهاد و تیسلیان بکوه
 تنها بستر تمام داخل سری نگر شده پناه بریندار آنجا برد و آوزنگ زیب از رفتن دار اشکوه بلاهور فراموش کردن لشکر خبر یافت
 متوجه جناب شد و تحصیل مقرر رسیده فکر مراد بخش پیش خاطر نماید و بطلب او کس فرستاد آن ساده دل بجایه آوزنگ زیب آمد آوزنگ زیب
 اورا بختان چا پوسی خوشدل ساخت و بعد از تناول طعام که بهلو با سترحت نهاد و بخواب رفت چنانچه بختان اورنگ زیب از جا
 بر بسته مراد بخش را بختی بر بسته نظر در آوردند آوزنگ زیب اورا مقید بشا بجهان آباد فرستاد و روز دیگر خبر بشا بجهان آباد و بر تخت سلطنت
 جلوس نمود و بختان را با فغانه و انعام متنوعه سرفراز ساخت و بعد از چند روز بلاهور شتافت و بر رویای سلیخ بنا بر ایام برسات عبور متعذر بود
 بر سهیل کشتیبا طلب بختان انجمن خبر رسید که در اشکوه بجانب شمشه رفت آوزنگ زیب جریده بسوسه ملتان شتافت و از آنجا
 شمشه میر و دلیر خان را بتعاقب دار اشکوه بجانب شمشه رفتن نصحت کرد و خود بنا بر مقابله محمد شجاع که بغیر جنگ از لب گنگ گذشت از طرف
 آله آباد می آید بر ساعت نمود و در کچه تلافی فریقین دست داد و در شایز او صف قتال آهسته زمی صعب کردند و شب را بر روز آوردند
 و در آخر جهان شب راجه حسونت سنگ از لشکر آوزنگ زیب بر آمده و لشکریان را تاراج کرده راه وطن خود گرفت آوزنگ زیب ندید وجود و
 مساوی شمرده و بنگام صبح صف قتال بیار است و از طرف دیگر محمد شجاع آماده حرب کشت قتال فاشس بیان آمد و تزلزل فوج آوزنگ زیب
 او بگنجیب بله هزار سوار ثبات و زبیده و ظریف و غیره. اگر از فوج محمد شجاع و لیرانه میکوشیدند و شکله کرد و در چنین وقت بعضی سرداران ناسی
 محمد شجاع خبر دست آوزنگ زیب پیوستند آوزنگ زیب قوی دل شده بر فوج محمد شجاع حمله آورد محمد شجاع مقدرند و گرگون و بیده منزم
 بشرق گریخت آوزنگ زیب نظر یافت و سپه خود سلطان محمد بخت خان را با سوار ثبات محمد شجاع تعیین نمود و خود پس از فتح شد
 قلعه آله آباد و غره بریح الاول ستر یکین از شخصت و نه جبری م رحبت با کبر آباد و نیز بشایز او سلطان محمد معظم خان بتعاقب محمد شجاع
 متصل راج محل رسید محمد شجاع سلطان محمد را با چا پوسی و ساز ساخت سلطان محمد پیش محمد شجاع رفت و با اتفاق یکدیگر با بخت خان
 زرمهای مردان کردند و بخت خان نیز ثبات و زبیده پامی یکی نگرد و شروع برسات محمد شجاع از مقابله سپر آمده و در خلال انجوال سلطان
 محمد شجاع متوجه شده بلشکر معظم خان آمد محمد شجاع آیمین با بعضی از خوانین و پنجاه نفر کشتی سواره بجانب مکه معظمه روانه شدند مؤلف
 شایز جهان نامه نیویسد که تا ایوم که سن هزار و هفتاد و هشت جبری است بجای از حیات و موات محمد شجاع نشان نمیدهد با بجهان
 معظم خان نظر بند بر پاکی کرده بشا بجهان آباد فرستاد آوزنگ زیب اورا و قلعه فر کرده محبوس ساخت و فوجی بنا بر تیبیه راجه حسونت
 که بنگام جنگ محمد شجاع حرکت ناشایسته کرده راه وطن گرفته بود با جمیع فرستاد راجه حسونت سنگ از دار اشکوه طلب کوکب نمود و اشکوه
 از شمشه مسرعت تمام زدیک ننگ اجهت رسید آوزنگ زیب با ستمای انجیر متوجه اجمیر شد و راجه را فرمان تعدید نوشت راجه مجبور رسیدن
 فرمان مسرعت تمام از دار اشکوه بریده بوطن خود رفت و بوسیله میرزا راجه بیسکه که برین جمعیت دار اشکوه بود اطاعت آوزنگ زیب
 نمود و جهان خبر انیواقه بدار اشکوه رسید با وجود هجوم لشکر آوزنگ زیب تا سه روز جنگ توپ و تفنگ سرگرم داشت و بنگام شب
 احوال و حساب گذارسته با خدیجه محل از معرکه بیرون رفت آوزنگ زیب نظرد محل شایز جهان آباد شد و بتبیت و چهارم رختان
 آن سال خطبه و سکه بنام خود کرد و جشنی عظیم نمود و بعدین اثنا خبر گرفتاری دار اشکوه شنید چه دار اشکوه براه ولایت جام بجانب شمشه رفته
 رفتن کرد بعد از آب بکسر نقد با رسید بهائی ایران پناه بر و قهقهه منمن زوجه اش بیار شده و در گذشت قمار اشکوه آمده ناکر

و در

بقدر قوت قطع راه میکرد و فرج اورنگ زیب تبعاً قبش سرگرم میرفت و در اشکوه خود را بسرحد و با سر رسانید و با اعتماد حیون زمیندار
از آن نضلع که سرحد حیون احسانات و در اشکوه بود آنجا اقامت گزید و همراهمان بیوفار ایمن رفاعت و جدائی ساخت حیون زمیندار چشم از
حقوق او پوشیده با اتفاق جمعی او را دستگیر ساخت بجایان جنب فرستاد و بهادرخان آنجا رفته در اشکوه را با اهل و عیال دستگیر ساخت
و پیش او رنگ زیب فرستاد و چشم و فرج آن سال موکلان شدید القهر بر در اشکوه تعیین نمود تا او را شیب ساختند و همان لباس در مقبره
همایون بادشاه دفن ساختند گویند که بعد متل در اشکوه اورنگ زیب سرحد رویش را که در اشکوه با او اعتقاد می تمام داشت طلبیده
گفت که تو در اشکوه را بساطت امید داده بودی اکنون کذب تو ظاهر شد که او نقل رسید سر میگفت که من اور اسطنت امیر
راوه بودم و آنیک برید یعنی تجلیست باجماع سلیمان شکوه سپر کلان در اشکوه که در کوه سری نگر بجایت زمیندار آنجا بر سر می برد
تیر ز اجد زینت از سری نگر اگر فرین شا بنزاده ترغیب نمود زمیندار نگر کورشا بنزاده را مقید ساخته بدرگاه اورنگ زیب بعد و روز
او را دیده موه مراد بخش او را بقلمه گوا ایبار محبوس ساخت بعد چند می سپران علی نقی دیوان را که پدرش را مراد بخش گفته بود و چون
قصاص تجربک باوه گوا ایبار فرستاد و امر کرد که از نبوه انکام شرعی مراد بخش را بقصاص رسدیند بیست و یکم ربیع الثانی سنه یک هزار و
هفتاد و دو و هجری سلیمان شکوه باجهن طبعی در گنیشت و هر دو در قلعه گوا ایبار مدفون شد زنده را تم حروف قبر هر دو را در گوا ایبار زیارت
کرده حیون در سنه یک هزار و یکصد و نود و چهار هجری انگریزان بران قلعه دست یافتند و چون قبر هر دو را بر سنگ بود بر کنند آتش
بگفته گشتن چونانسان اسکا که بجایش نهادند اما تفاوتی قدری پیدا اور است که درست کرده بودند و شاه جهان بادشاه که سی و
دو سال سلطنت کرد چون فوت باورنگ زیب سی و شایمان نامت سال در قلعه اکبر آباد غرلت گزین بود و چون سن او هفتاد
و شش سال و چهار ماه و نهمی سی و چهار رفته چهار سی حبس بول و غیره در گذشت و در روز وفات ممتاز محل مدفون گردید اوقات شایسته
شاه جهان بادشاه که شایسته او رنگ زیب بدستخط خاص یکی از فرزندان خود بنابر آگهی نوشته این است اوقات
شبان روزی شاه جهان باوشاه خود بر ولت بنفس نفیس چهار گتری آخر شب از خوابگاه بر آمده با بشمار قوفیق وضو
کرده بود و طایفه می بود و خند و پیش از صبح صاوق بعد بانگ صلوة باجماعه فضلا و علما نماز صبح او کرده و خبر و کتبه شریف می آورد
و بعد بر آمد چهار گتری روز دیوان عام میفرمودند در آن مجلس جمیع منصب ازان خبر و کل بار مجرب یافته دیوان اعلی و سپر بخشی تجویز اهل
خدایات و حقایق حسن و در وجه انفتانی ناطمان و قوجداران و اعیان و کور بیان صوبجات بعض رسائیده و امن امید بر کم
خاصه با بنجاح مرام پر ساخته دل گرمی دیگران می نمودند و بعد از ملا حظت مستاد فیلان و اسپان بکپاس و دو گتری روز بر آمده از دیوان عام
دیوان خلاص رونق می بخشیدند در آن مقام شایان علام احوال نوسر افزان منصب معروض نموده حکم عرض مکود و نظر ثانی حاصل
میکردند و انتخاب وقایع و سوانح هر صوبه عرض کرده فراموش بر مقدمه و احکام و فرامین را حکم ناطق میگرفتند تا قریب و در پیر این
معاملات در پیش بود و من بعد در خبث طعام خاصه که تا کبدا از وجه حلال مرتب میشد متوجه شده بر سه تقویت تن و قوت عبادت
و اگر گتری بقدر سدر بنق نوشجان فرموده خبر کل و شرب و طیفه خواران که اکثر ازان فضلا و علما و طلبه علم و مساکین و غریب و یتیمان
و بیماران بودند و بسیاری از بیمار اور نظر کیمیا اثر شتاب میداشتند استفسار نموده در خوابگاه نشدین فرموده ساعتی قیلوله کرده
بعد انقضای بود پاس و چهار گتری روز از خوابگاه بر آمده در تسبیح خانه آمده و فرموده تلاوت قرآن مجید بشغول میشدند و پس

انادای نماز نظر آور او بر لب و تسبیح در دست در هر پنج آمده می نشستند و یوان اعلی در آنجا حاضر شده بعد از آن صاحب ملکی و مانع
 پرده است اکثر کاغذها بسته می نمودند و چهار گز می روز باقی مانده باز و یوان عام میفرمودند و آن وقت بخشی و یوان نوسر افسران
 منصب و طلبه را آن جا گیر از نظر او میگردانیدند و آنحضرت بغیر تمام گفتیش احوال حسب و نسب و جوهر ذائق و کاردانی برکات و غیره
 پس به شخص منسوب و جاگیر و تنخواه آن حکم میفرمودند و قبل نماز شام از یوان عام برخواستند و نماز بعد از آن در خلوت که بود خاصش
 ت فرودند و نماز عشا خواندند و بنامه که استراحت میفرمودند و آنجا سوخان شیرین زبان و قصه خوانان نصیب بیان توغوالان تشریح الحان
 و سباحتان هر صبح همان حاضر شده و آن احوال اسلامی بزرگان و پادشاهان و عیال و بیار و دیار و احوال هر یک و اتفاق طبع و عقلی و غیره
 نفس جوهر خود میدادند تا نیم شب است و پادشاهان و وزیران خود با تقسیم تقسیم داده بودند و او از زندگی و کامرانی و غمخیزی و میفرمودند که سیر و شکار کار
 بیکار آن است آنکه اگر با مو عیبی تندرستی است ساسانگی کار با سه و نیاز چه بد است که الدنیا مزرعه آخرت بر افع است و ای کاش عتقاد
 و انگسار آن پادشاه پندیده در عتقاد حضرت شخصه بنگام عبه سواری خاصه بیانگ بلند بخواند که عتق سمی است اشر جامع مینجات است
 عادل وزیر اعظم حیرت بریران شدین تعلق است مرینه الحان شکرانه این عطایای جناب این روی بر ذوات مقدس از جمله غرضه جنات مست
 آنحضرت بعد استماع اینجور و در سواری را ندین انکی ملک فرموده تدره باسی خاص را از او در طلبیده و دست بگفتی بر او نشاندند
 بنیای خلعت میخواستند و لب یاری ازین قبیل از خدا ترسی و اخلاق و تواضع و حسن تدبیر و فطن احوال عالم که تقریباً بیان کرده اند بانه
 التذوق فی حق و از بیاض شاه جهان مرقوم میشود و چنانچه بهترین اعمال است بهر و ندادن مبروم بهر و تشبیهن بعد موصول مقصود
 در نجابت مرموم خوب مزاج و تنخواه استن با وجود کمال احتیاج به تعجب و شستن با اهل معاد و تعجب است و جو کرده بدست آوردن قابلان با استعداد
 با ندادن پیش خود مرموم جمال و ندادن با باب استحقاق بقدر توفیق پیش از سوال و مکررم و شستن اهل فضل و تصرف نمودن منافع بدن
 تسلی نکردن با قوال غیرت باید تا خیر بودن از حال اهل مکارید و معتزم استن وجود یگانگان که یگانه از خلق باشند پیش و شستن جمعی که
 معالجه آموزد و نیا و عیبی شوند به عالمگیر این را بفرزند خود مرقوم نموده تینولید که در تصرف حال هم مرموم خوب بسیار انداز اول متفحص و توفیق پیش
 آوردن آنها که ظاهر ابدان بدتر ازین خواهد شد شما که داعیه دارید بچوید و بگردید و بگردید و بگردید و بگردید که روزی بسیار
 و یوان دار اشکوه فرود از نظر اهل حضرت گذرانید که ده لکه روپیه تفاوت ایام مابین در سر کار و الا طلبست به تنخواه فرمان رور
 آنحضرت فرود حساب سبب استخوان و او ند که از روی دفتر و یوانی تحقیق نموده بفرستادند خان بگورنی الفور التماس نمود که چنین زیاده
 از جرئت تنخواه نمیشود تانی الحال در مطالبه و تصرفات نقدی محسوب خواهد شد و آرا اشکوه معبر خواست در باره یوان اعلی کلمات تن
 گفت چون از روی فرود سله مشرف غسلی نه در مجلسه بهر با مع علیا رسید بهانوقت شد خاص به سپر کلان نوشتند بهر با صاف دل
 مجاوله بخویش دشمنی است بهر کس گشاید آینه خنجر خود گشاید و دریافت صدق و بطل خاصه انبار ملوک است بهر اهل کفایت شما و
 سعد الله خان صیانت مال با بنخواه هر گاه این فرود دفتر شما درست شده بود تحقیق با یستی نمود که تنخواه از سعد الله خان قریب الامکان
 است یا نه لول ساختن بنده با پادشاهی مثل سعد الله خان بد است و بد است آوردن دل اینان خوب مصالح کاران شدین صاحب شعور
 واسطه افزایش نالی و خوشنالی و خوش نامی صاحب معامله اند آخر روز چند تنان محمودی یک رنگ بوته دار زر و روزی بر سه ساعت
 مرحمت فرمود ابوالمظفر محی الدین اورنگ زیب عالمگیر پادشاه غازی غره و قیودت نه هزار شصت

از شاه مجری بخت سلطنت مندرجست که اش این بود که سکندره جهان چو بنیر به شاه اورنگ زیب عالمگیر
 از آفتاب عالم تاب تاریخ قولد آن بادشاه است همچون بخت شمس تاریخ جلوس خود زبان خویش فرمود از آفتاب عالم تابم با جمله
 عالم گیر و بخت است تا جهان منصف تو مهم منم با آرزوی درانچه بودی در بخت بگام تو به درسی و کن قلعه و درایت آید و در آن شهر
 اورنگ آباد به نام و این همه قضا یا که بزرگ است و در آن شهر که در آنجا شجاع و مراد بخش انبار شاه جهان که زشته و خند سلطنت شاه جهان بادشاه
 در آن شهر دیگر اکثر تمام حوال زمین سلطنت عالمگیر بقابل آمد کتابی دیگر مرتب شود بنا بران بنده بی از احوالش مرتب ساخته با تمام کلیات
 نصیبه آن بادشاه اکتفا نموده و آنچه از عدت عالمگیر و آنچه در بطریق اجمال رقمزده کلک بیان خواهد شد مخفی نماید که چون عالمگیر بعد از سلطنت
 خود بیست و نوبت پنج جلوس بدکن نشاءت بر پنج پور و حیدرآباد و از سلاطین آنجا انتزاع نموده تصرف گشت و بیست و پنج سال در سفر
 در آن مدت در آن صورت نمود و آنرا با ملک راناسیت بنده داشته که در سیاهی شورا از آینه رام و کچین است ضبط نمود و بیست و نه ملازمان و خالصه شمس نموده
 در بید سلطنت شاهیش اکثر رسوم کموبه و ملاقات شرع بر انداخته و بجای آن آئین سپندیده نهاد از آن جمله است که جشنی در روزی که در روز تحول
 آفتاب بر پنج من پیشمیان با این بشیر کوسری مقررواشته از غیب یاسی بزرگ پیدا شده رعایت رسم فساد میگرداند عالمگیر بجای جشن نور
 بر سال و راه رمضان جشنه بادشاهانه ترتیب داد و بخت و عمام از بیدل و افعام بهره زیاده از اندازه عطا میفرمود و اندر آن سال که
 جلوس بخت نموده و قلمه اکبر آباد حصار شیر جمالی که عبارت از قلمه مکر کوٹ باشد بنا فرمود و بیست و یکم آن سال دار اشکوه را که اسیر شده آمد
 بود و قتل رسانید و در ضمن احوال شاه جهان بادشاه گذشت و بیست و یکم سال محمول را در هاری ممالک محروسه از رسید غلات و سایر اجناس
 بر سیل دوام معاون فرموده چنانچه از خالصه شیر لیفه هر سال مبلغ بیست و پنج لک روپیه بخشیده میشد و آنچه از ممالک محروسه معاون می شد
 از اندیشه ضبط بیرون بوده و اجناسی کوچ و آشام و کامروپ که در سال هزار و شصت و هفت هجری در عهد سلطنت شاه جهان خبر جاریه
 شاه جهان شنیده و شورش انگیزه بعضی از دیار بادشاهی سرحد ممالک خود را متصرف شده بودند در سنه هزار و هفتاد و یک هجری مطابق
 سال چهارم جلوس خویش خانشانان را بنابر تنبیه مفاسد فرمود و خانشانان بد آنجا نوب شتافت و مفسدان را بر انداخته و تقصیل
 این قضایا در ضمن بنگاله در اقلیم دوم گذشت و اینها در سال پانزدهم جلوس عالمگیری مطابق سنه هزار و هشتاد و دو هجری است که حسب
 خروج حسنی نامیان که آنها را موثر بر سر نامند و در دیار چه طایفه باغچه زر که در و در و کتاس و صباغ و باغ و دیگر از آنل مخرفه بر زمین میوات ناگاه
 چون مور و بلخ اتفاق نموده جو شیدند و بعقیده خویش بنده استند که مانده جا ویدایم و اگر یکی از میان ما کشته شود و عیوض آن هفتاد
 و یکدیگر برسد آنقدر در نواح نارفول دست نمیب و غارت بر پگنات در آنکه زند فوجدار نارفول تاب مقاومت در خود ندیده بحضور آمد
 بادشاه بیست و هشتم و بقعه آن سال شاهزاده محمد اکبر آبار صد انداز خان و حامد خان و غیره امر را با فوج و توپخانه بسیار قتل جماع
 اشقیان فرمان داد چون انواع قاهره متصل انگره رسید اشقیان بعد مصالح کارزار رزمی معصب کردند چند آنکه کشته شدن انان که حرکت بطور
 رسیده اکثر امر از اندازند و بخت گشته که در آنجا بلل ستیران منضم شدند و قوی بادشاهی بتعاقب آنها پرداخت و خلقی کثیر را از ان مهوران بقتل
 رسانید که کسی از ان معرکه جان بدر برد و اینها عالمگیر و او اسطایام سلطنت خویش اخذ جزیه موافق شریعت غزا اجرا نموده چنانچه
 در قلمرو او مصل آمد اخذ جزیه در هندوستان در هیچ از منته و در عهد سلطنت هیچ یک بادشاه بر قوی نبامده و دیگر بسیاری از جهانان هاست
 نامی خراب ساخته بجای آن مساجد تعمیر نموده تادیر آن سلطنتش فتنه و فساد اطراف و جوانب نمودار شد با کمال آن بادشاه

در آن حکام شریعت غرابیت میگویند و اوقات شبانروزی خود را از صوم و صلوات و آواز و همورید پشت و لباسهای غیر شرعی پوشید
 تنبیر رعایت شرع سرود و نغمه نمی شنید و بطرف نقره و طلا اهتمام نکرده و شریعتی نمود و در کمال تقوی و پرهیزگاری اوقات می گذرانید
 حافظ کلام الله بود اکثر قرآن مجید را کتابت میفرمود و بدین سوره تاخر این حدیث مستحقان و تحایف برسبیل نذر ارسال میداشت و خط
 نسخ و شکسته بجایت خوب مینوشت و در آنش پروازی دستی تمام داشت و چون پنجاه سال از سلطنتش گذشت صبح روز جمعه بیت و ششم
 و یقیند و سده پنجاه و یک جلوسی مطابق سنه هزار یکصد و هفتاد و هجری و داعی حق را بیک گفت از جبار قایم عالمگیری که بشانزادگان
 و امیران و غیره مرقوم نموده و آن کلمات طیبه مرقوم است مرقوم میشود بشانزاده اعظم شاه در باب پسرش نوشته المرحومه
 فرزند را و خوب برآمد و نوشتش روز چهارم از بیت او جدا نماند فلان نباید بود و موقوفه مالوه در صورت اقبال مهم نیست و تمبیه جهانان بنام فرزند را
 سبالی خواهد ماند فرمان صادر شد که از راجه پوتان عمل را جبه بشن سنگه که خواهد بود همراه خود و او و پسران و غیره اسباب حرب مملو به از قلعه
 اکبر آباد بگیرد و والد بزرگوار آن روز که دیده راه راست با سلام آه از عرف مترا برسد رفته و یکدیگر را در سواری خیلی جلد کردند
 سیر و چندیناچه سائبان به جبار ایشان از پا در افتاد و جهان عزیز جدا و دلتی در حضور بیخنده مانده طریق سواری پذیرد و دیده اند جبار انقدر تند
 سیر و در بیت آهسته خرام بلکه مخرام به ز بر قدمت بنار جهان است رفته و یکدیگر حسن بیگ ویران کار چکل کوزا بر رعایت فضل اهل
 مغزول شد سکنه آنجا و او بلا وارند و ترسنگ نیز نند و میگویند مصرح اگر تومی ندی و او روز و او می هست به تحاسبان حقیقی ظالم اعمال بنام
 ماوشما و نویسنده برای اعمال راجح دانسته به احوال سکنه آنجا و از سکنه و آلاها که تغییر خواهد شد و عوفش نخواهد یافت رفته و یکدیگر
 معلوم میشود که مصطفی قلی دیوان خالصه آن فرزند کار با شجره می سر انجام میدهد بنیت است اتمام منصب و خطاب خانی اگر نویسنده
 و او آید آدم خوب مثل طلای بخش است مفر و آنچه برستم و کم دیدیم و بسیار است بنیت بنیت جز انسان در بیجا کم که در کار است بنیت
 روزی سعد الله خان مرحوم بعد فرایع او را و تا در دست بدعا برداشته بودند می گستاخ پرسید که کدام آرزو باقی است گفت آدم خوب
 الحق حرف خوبی گفت به چند جوهر بیانت و امانت و خلقت انسان جللیست یک به که حق تعالی کریمت کرده باشد اما بهمت و انصاف
 آثار نیز خلی است که نوکر را مفرغ الحمال و از وجود معاش فایع الهال و او تا ضروریاتش خلل انداز نشود مصرح که فرود زه بشد کند
 کار بیش رفته و یکدیگر با ظهار با سوسان معلوم شد که شاهراه از بهادر پور تا محبته بنیاد خالی از مخاطره نیست قلع الطریقان آل یویارین
 و مسافران را بخت می برند و مشرودین نمیتوانند با نیت آمد و رفت کرد و سرگاه در قرب لشکر باوشما انجال بوده باشد و آبی بر حال
 طوق دور دست معلوم میشود که منبیا انجا بر خبر آن فرزند بنیر سانش از انجا که خلقت و آبی پروانی خلایط طریق ریاست و جهان بینی است
 کاتبان شدید و جدید تعیین نمایند عمل و قعله پیشین را بسزایر سانش و عوجی مقرر است سانش که استیصال غمدان از بیخ و بن کرده شاهراه را
 از جماعه حرایسان پاک سازد و قریب و بد عملی را تا کی گوارا خواهند نمود رفته و یکدیگر بخوره سفید چینی خوش قماش که اکنون با وجود
 تلاش بنیر ساند بطریق نیاز آورده بودند درین ضمن کرمی که بگویند نظر گذشت بر سه آن فرزند و بنیر فرستادیم شکر بر و عطیه بجا آوردند و در
 ارسال ثوابی انبه ملائی مافات کوشند رفته و یکدیگر روزی بخدمت میان عبد لطیف قدس سره رفتم در آشنای کلام گفتم که اگر اجابت
 باشد چند روز از مصافات که کون برهنه مصارون خانقاه مقرر کرده شود این بیت بر زبان صدق ترجمان خواندند بیت شاه
 ماراده و بر منت خدیو سائق با رزق بی منت و بدو گفتم همچنین است اما تقدیم خدمت فقر او اهل الله بر آن خیر و برکت و نبوی و قاضی

خود حصول خیر نعمت و دولت نه بر سه نمود منت گفتند اگر فی الحقیقت نفهم اراده باطن چنین است نصف غلات را از عایا می گیرند
 بلکه بطلان محنت کش بر او از ان بگذرانند و او را وظیفه بر سه گوشه نشینان شوکل که زبان سوال بسنه در زاویه با او بیجا با ناسکین دارد و مقر سازه
 و بد او بطلان نوعی رسد که حق کسی تلف نشود و دست او بیا از ضحاک گناه باشد در آنوقت افزونی دولت مشاهده کنی بقدریب ناشن سکته بکلمه
 کوثر این نقل پیدا آمد که بان فرزند دلبند قلم بند کرد بر قفسه و او رفته دار و غده تو بچانه و دو جوان خانه را فوجدار احمد آباد کرده اند و
 نمازجات با قریب اخویش از زمان مرور خور سپرده استغیثان بجمایت دارد و غده مذکور بعد الملت آن فرزند نمی یابند و جمعی مال مردم خورد و آب
 رفیق و اما بخش شده خلق الله را ایذا میدهند حیرانم که در وقت جزای اعمال چه جواب تو یابند و او حق تعالی عادل است اگر
 ظالم را کار فرما کنم هر خدا بیک از ظلم ما و ما را در بر ما آید عدلست بان منرا و اریم که اظلم را در داوین و بد او و او خواه نرسیدین
 و در سخی خود مجوز بظلم بودن است فر و گندم از گندم بر وید و جو بد از مکافات عمل فاضل شود بر قفسه و دیگر زاید با وضعیف و بیچاره
 بیجا تبار و مردم مغرب خواهد بود بر او شما حق دارد و نواسایش آنچه گردند بیچون آن دیدن مختلف حق بیچ حال نیاید بود با و داشته باشند و دیگر
 نیل فتح جنگ خان بر آن فرزند حلا آور و میر شهر الدین کارستانه کرده نیل را از شوشی باز داشت و خلعت عنایت نکند گفت حق خازن او کی
 بجا آوردم مگر چرا بگیرم بر سه خدا و خاطر با کینه درینید و از بدو آن ضعیف و دیگر غیر از شما دیگری ندارد مشمول مواظف سازندش و
 قدیمان خود را بیفزای قدر که بر گزیناید بر در و غده قفسه دروزی سعادت خان مرحوم در حضور بدیر آغا علی حضرت سبب پسندید
 عرق نمود که خنجره چند در بیاضی نظر آمد نقل بر سید ششم کعبه رضی رسانیتم قیام بیان سلطنت از عدالت و افزایش ملک و مال از سخاوت و
 شجاعت صحبت و داشتن با علما و فضلا و محترم بودن از صحبت جهلان نشان عقل است عامل بودن بر عقاید مستقل بودن در عین شداید
 و خشنودن و دامور و نوی از تدبیر و راضی و شاکر ماندن بر تقدیر و محتاج نشدن خود از کام روانی محتاجان انصرام امور ملکی بصلاح
 صواب دیدن و اظطر و تصور بودن با ستاد و همت فقر او نند دست ماندن از نیت از او دور ماندان و امید رحمت و داشتن از جناب
 حق بیخوابیم مجربان آنحضرت خیلی مخلوط شده بوسه پیشانی خان برورد او در آخر روز چند تمان محمودی زردوزی مرتبت فرمودند تمام
 که تا متعلقه نباشیم بان فرزند دلبند نوشتیم توفیق بگنجان رفیق با در قفسه و دیگر فرزند سعادت توام محمد عظم حفاظت سبحانه
 و سلسله بر سر ناظر و پو اسخانه آن فرزند عالیجاه و در تقار خانه قمار میباز و حیف صدحیف با وجود دعوی جهانبانی اهمیت عقلت بسیار
 بر کاره را بر جسد که خبر میرسانند یار فروشی خواهد بود و کاتبان جدید مقرر سازند و تمدید نمایند بر قفسه و دیگر فایده ایشان
 نیک طریقت با کنگ و صید کلنگ بسر بردند اگر چه شکار شغلیست که هم تا شاه بملکت میداد اما در صورت فراغ از سر انجام امور
 متعلقه که بنزد فرایض توان گفت خوشا و خوش آئینده تر است مخصوص ادای حقوق ریاست که شرعاً و عرفاً واجب آمده و
 غیر باز پرس آن از احادیث معتبره و تواریخ مستتره و غیره کتب سیر یافته میشود و جمیع مقدم باید دانست شما را اکتشیت امور
 پاک صوبه اگر اطمینانش کلی حاصل شده باشد و بظنیم بوسیله معاملات متعلقه خاتمه بان و عاقلان و شجاعت نشان
 و محمد بیگ چرانی بر داند مار آذوق قلاع شکنی و شمار اشوق صید انگنی و خروس بچکان را اگر فتنی حیيات میات معاشش
 کجا و مساو کوفت و هر کی ناصح بر سه و دیگران به ناصح خود یافتیم کم در جهان به هم میباید می گذرد و کار با از دست نمی آید
 غر و خد بر جواب باید داد صریح کر یا بخت ساسی بر حال مار قفسه آخر می اگر چه آن فرزند جوان مشتاق بهر پیر خستند با پر

میرد

مشتاق سپر جویز اسیتہ مسخر سیوان دل کو جانو مگر در قلعہ آخری قصہ دو صد از مضامین صوتیہ کجرات تو اعلیٰ این عامی پر دعا کشت
 مصالحت سکن غیب و اجب و انشا پر پیشینگی کہ از بدت فوجدار تنجا است شمال و سبحان دارند و حرفت مریمان غرض کہ اللہین
 فی قلوبہم یہ قرآن ہم اسد صفت اور نشان انما است در حق اولیٰ خند فر و عنایت بر ضعیفان گوشہ چشمی دیگر وار و یہ مہر کو چک
 خود لطف و بیکر سہت شایانہ اندر قلعہ آخری سے فعل و عمل عامل مجال جاگیر آن عالیجاہ از فرود مسدسہ پنج کمانہ بر سر گرد
 مختلفت از وز جزا چرا شہرت و در اوان ست مختلفت داود اور قلعہ آخری یاد اور ہم و دیگر ایک اعلیٰ حضرت بر اور مراد بخش بر کجاست شہر
 ولایت قدیم جانب پنج عرض فرمودہ ایوان پنج مطلوب بود در حالت نجومی نہشت کس از اہل کار و بیکار بر سر سیدند جلالہ کس
 چہ بسک جوانی بنگار کہ بجلدہ کار دانی و راستی آراستہ باشد تہمیر استم کہ یافتہ نمیشود و از نامیابی آوم کلا آہ آہ رقعہ آخری سے
 روزی تصور اعلیٰ حضرت مذکور شد کہ رونق خانہ افزایش مال و آبادی محلات جاگیر سعادت خانہ بر اعبد النبی و یونان جلالہ
 موصوف کرد و خودش بیان و در آن صورت در امور سرکار والا است جسٹے کنایتا بنجان مذکور شد مودعہ کہ ما شنیدہ ایم کہ مہنگ بہت
 وار یہ از نظر بکدر امید عرض نمود کہ فلاںے را بصورت انسانی و صوف نہ افشانی آوم شہرت کلمہ الحمد زببان آورده فرمودند کہ بلان
 و حسن ما شمار ہم مہموت فید الم اور انبشا ازانی و شہرت آوم ہوشیار و بابت وار خداترس آباد آن کارکیاب خان مذکور آوہ
 تفصیلی بجا آورده نوکر خوب را عوازش امتیاز بخشیدن و بدر ایکیفہ عمل رسانیدن عدل ست انتظار جواب داریم رقعہ آخری سے
 ظالمی از عالمی در حق خود و قائمہ خیر خواست جواب داود کہ دیارہ مستمکارانج و کماطلون خیر اثری ندارد بر رقعہ آخری و ما محمد باد مہر
 محرب در ویش را دیده انالبتہ ہا پر بند و سلام این شرمندہ عقبی و طالب و نیار ابلاغ نمایند و خبر عواقب امور و سلامتی ایمان
 از دل و جان سکت کنند و بکہ بند نزدیکی با جمل دوری از حسن عمل غیر اینافل میاصل گذشت قدری کہ ماندہ نیز لا کھیل سپردیم
 حیاست پیش میرود و فکر نجات پس سرفرو و آنچه ما کردیم با خود بیت نامیہ نکرد و در میان خانہ کم کردیم صاحب خانہ را رقعہ آخری سے
 اعلیٰ حضرت از سعادت خان مرحوم پرسیدند کہ سباب خوشنوری خانہ و غیرت عاقبت ہمیسٹ عرض کرد عدالت و سخاوت کہ
 حضرت آفریدگار و ذات اقدس آفریدہ رقعہ آخری سخنی از راہ کنایہ سبب سعادت خان مرحوم گفت کہ مردم متذکرین و اولاد ایشان
 روزگار کمتر اندر شاید کہ بنظر شما و برآمدہ باشند جواب داود کہ زمانہ آوم یہ جوہر بیگاہ خالی نمیشد صاحب خرد باید کہ بدیہ بدیہ نسبتا
 بکرو از دو کار خود بیخلف و گویش بر اہل غرض در حق از قدر و رقعہ آخری اعلیٰ حضرت می فرمودند کہ مردم متذکرین آہل طلب
 و تصدی خوب نصیحت شدہ ہر کرانہ امتحالی بہر تہا علی قابل کردہ اند باید کہ نفس آنها نماید و جوہر قابل را یگانہ سازد و اگر چہ بیگاہہ ہا پیشہ
 و از جہاں جوہر بیگاہہ ہا تہذیبہ او تہذیبہ یگانہ آوم رقعہ آخری ماجرا سے بے ادبی و ناہمواری میرد ہو کہ از وقایع بکایت عالیجاہ
 مفصل بانگشان کہ این جہت مہموتی منوی سعدان مجال اوست بیست لطف حق بانو موسا ہا کند ہ چونکہ از حد گذر در سہا کند
 سائب ساحتن و از نظروہ اہل عدل اوست و ہوب داشت کہ بر حق ماور پیری ناز و قول سعدی نمیدانہ فر و منت ہمیکہ کہ
 سلطان ہی کہم ہد منت شمار ازو کہ بخدمت بدانت است بہ بہ تقدیر ملک نشان ایشان را جوہر فرد و خلعت خلق خلق کردہ
 اگر این جوہر یافتہ ما بخشند خوب است مخصر سنج کہ مستحق کر ہمت گن ہکاران اندر رقعہ آخری سے روزی اعلیٰ حضرت و ولایت
 مدار اشکوہا بر شاہ نمودند کہ در حق امیران بلو شامی کج خلق و بدگمان ہا باشند و بہر اشمول مو لطف و از بند عرض عرض ہا

مشتاق سپر جویز

سخن سازان در حق این جماعت نشنوند که این حرف وقتی بکار خواهد آمد از بسکه دل میسوزد حرف ناگفتنی میگویم ففاق با مردم کار
 ضایع کاریست رقعہ آخری اعلیٰ حضرت مستالم بسلیمان تشریف آوردند و حضرت علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 استفسار نمودند آنحضرت فرمودند که چند کس از اطمینان ملک و مال طعمه اجل شدند و مردم دیگر با فرزند شکره بالفعل بنظر نمی آیند که زود
 متحمل جیان امر خطیر شوند بانه بیشه آنکه مباد استقام آن ملک ابر شود و خاطر سرد است قلیچ خان عرض نمود که رونق مہمات خلافت ازل
 بنیاد آنحضرت شخص اقدس علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 سبب آنکه از اندک بجزو استماع انجمن فرحت بنزاج اقدس پدید آمد و حکم شد که بجلازمت بیارو تا سیر صورت و سیرت آنها کرده شود چه خوش
 باشد اگر کارهای خاطر خواه تماشایی گردد چنانچه بر وقت بجزو نور آورد و بعد تحصیل دولت ملازمت عرض جو بر بنسائی و کالوانی و او را هر یک
 معنایات و تیردانی خدیو آفاق منصب لایق و اختصاص یافتند و آن حضرت خان مذکور را نیز شمول عوطف خاص فرموده یک نزاری ذات
 سوار اضافہ او فرمودند و صریح ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی چنان موصوف و در جنب شکران پذیرای عرض خود و کفایت
 خداوند نعمت یکند و صریح ای استحقاق بخش کرد و رقعہ آخری سعید خان بہادر نظر جنگ شخصی را از نظر آنحضرت گذرانید کہ بنظر کلمات
 در حق او فرمودند و آنحضرت عرض کرد که خوشحال سعید خان کہ چنین آدم شیکش میکند و عرض خوش کردار پیش میدہد بزبان مبارک
 اعلیٰ حضرت رفت کہ نوکر گناییدن کار شما و پیش آوردن نوکر خوب کار ما صاحبان رسالت این نعمت بر ما گذارند کہ و سیر خوش تا سیر و تقریر
 بتو حاصل آبادان کار و سپاهی قبیلہ در بسیار سنجو اہم تر جا کہ باشد بہرسانند و از نظر اشرف بگذر اند و سعید خان عرض نمود کہ آدم صفت
 و عرض اقدس بر عمل کہ میکند آخر کار منصب در خود عطا می خلعت فاخرہ میاید حکم شد کہ امتحان جوہر او کرده جلالت لایق تجویز نمایند
 سعید خان بہادر در کفایت انیمہ حسن فوفیق خدیو آفاق و بہر رو پیہ بفقرا و صلیا و غیر تقسیم نمود و رقعہ آخری روز اعلیٰ حضرت سعید خان
 و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 بہر تہ خلافت رسد امر سے تزر سے بے حسن را بروی کار آمد و اختلال کلی در نظم و نسق بلاد و دیہ پیدا کرد و برانی ملک جوید اگر دو شما حبستہ شد
 تیر با فقر و صلی صحبت داشته تہر نماز پنجگانه چہے ما دعا خواہستہ باشید کہ بچکدام بدی ما بر زبان تیر و توفیق از او ای کجا بود ما کنون ما تیر و تیر
 تجویزات خیر موقوف شود و توفیقی از اوقات اندیشہ سجا طراہ میاید کہ ہمین پور خلافت اگر چه اسباب شان و شوکت و مسلمان عمل مبارک
 یکبار صد و یکوان در دست بدان تمش و صر علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 شرب بسیار ساخته و اہم انحر است مگر فلانی یعنی این عاخر فانی ذی غرم و مال اندیش بنظری آید اغاب کہ تمحل امر خطیر ریاست تواند شد
 سعید خان این صریح بر خواند صریح مرد آخرین مبارک بنسبت بہ آن حضرت فرمود کہ صریح تا دوست گران خواهد و پیش
 نگہ داشت رقعہ آخری گویند علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 حاضر می حاضر می و ہنگام طعام طعام و وقت رخصت خوشبو و پان میدادند و بہر دم خائہ انجماعہ تمام طعام میفرستادند
 میگفتند کہ اہل و عیال اینها بر تنہا خوری این فرود کہ ہمہی ماطن نگنند و مسرت بخورند رقعہ دیگر تقریرے حدیثی تہ
 تقدیر کہ حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از عمر جبرئیل علیہ السلام پرسیدند کہ کدام عمل بہترین اعمال است گفت خدمت مالک
 کہ نفع و سود و باہل حاجت رساند نیز اہم کہ در خدمت باشم و نفعی حاجت مسلمان میکردہ باشم فرمودیم کہ نقصان نیست

رقعه و یک مویز و میان را بچوینا نظر بخشش اول کردیم آدمی اگر از عهد کایک هم خوب بر آید غنیمت است صورتش بد نیست و سیرش
 نمیدانم مصریح که ثبت نفس نگر و بسیار معلوم بد کله این است که هرگز اخذ نمی باید فرموده مخفی متفحص احوالش باید بود که انبار دنیا
 در ابتدا بتقدیم حسن خدمت فریفته می نمایند و باز اغراض نفسانی را که با بفرمایند امراض بدنی را ابطا علاج نمایند نمود و اما مریدان
 اغراض را مقلب القلوب و واکنند رقعته احرسی از وقایع زبدا مفصل معروض بارگاه والا گردیده که امان شد بیک دار و نه تو چنان
 آنفرزندوار چند سنتی شیطان مبتدای شقی حیار شکست داد و حیره با تمنا خود قافل را سلامت آوردنی اواقع تلاش و جان نشانی او
 و رقیایش سزاوار حسین و آفرین است زمانی که مناسب باشد نمایند و بجزور هم معروض دارند رقعته احرسی میرجلال الدین که از آن فرزند
 جدا شده ظاهر همیشه زاده است همان مرحوم است که میربخشی بود بیداه کریم المنسب است و هیچ المنسب برابر آوردند پسران شمشیر خان
 چرا جدا شدند و متفقا تهابی بسبی خود بود قدیران را بانندک حرف بر انداختن و از جدیدان توقع کار و آشتن محض معینی است ما افتاب
 لب با هم و ایشان در چنین خیالی به حال اگر بجزور اقدس بیایند و منصب با دشاهی اختیار نمایند مضایقه نداریم رقعته احرسی از
 دیر باز سمیع میشود که در محالات جای شنا ظلم صبح بمل سے آید بچاره که بوانی زرسد و او رفیع ظلم از سر این نکنند مظلمه در دیوان قضا براسی
 می نویسد فخر و تیرس از آه مظلومان که هنگام و می کردن با اجابت از و حق بهر استقبال سے آید رقعته و یکم روزی از خانسان از
 خوش فطرتی و مبدوانی حرف خوبی عرض نمود که بیداری مخصوص با تمدن نیست راستی را بخلان و خلاف دابر است و انمودن هم همین
 خیانت است خوش گشتیم و هیچ مفرمان و اهل خدمت خود قدغن فرمودیم که احوال هر کس ای کم و کاست عرض کرده باشند و پاس مهربان
 و خوشی و آشنائی و یگانگی منظورند از رقعته احرسی که اجرای بی ادبی بدایت کیش بخیا که بر مزار فایض الانوار شاه بنده نواز
 گیشود از خمر خورده رفت و او صله خود را عرض و او متصل از فرسوانح نگار و ریافت شد آن عالیجاه را با بستی که هر گاه آن نابکار با این حال
 شک و در آن مقام رفت بود کسان خود همین نموده بفرمودند که او را بقتل اگر بویا بجزور بفرستادند ظاهر رعایت واقعه نگاری برین نیارود
 از اینجا که برده بر همین نمودیم که آن حسین اجلان کرد بیا و تا کسان که بر روی کار آید چنین نکنند ما را و چنین مقدمات رو اداری هیچ یک
 از فرزندان نیست تا بنایت الله خان چه رسد و او هم خدا نخواست مجوز و ادوار کتاب چنین امور هست نیست سلامت سلام
 علیکم ای کم رقعته احرسی پیری رسید و تصوف قوی شد قوت از اعصار رفت بگانه آیدیم و بیگانه سیر ویم حیر از خود نداریم که چه کسییم و چه
 کاره ایم نفسی که باقی است تیر سیر و دو افسوس آن بانی میماند ملک داری و رعیت پروری از من نیامده عمر عزیز رفت خداوند
 در خانه داریم روشنائی آن از چشم تاریک نمی بینیم حیات پایدار نیست و از نفس رفت نشانی پدید آید و از استقبال توقع مقهورت و تب مغفرت کرد
 و پوست تنها گذشت نزدیک کام بخش اگر چه پیا پیا بر رفت انا نزدیک است و آن عالیجاه از ان هم نزدیکتر عزیز القدر شاه عالم از هم
 و در تر فرزند زاده محمد عظیم حکم الله العظیم بندوستان رسید لشکر بان همه بیدست و پا و تر اسیر همه چون مضطرب که از خداوند خود جدا
 گزیده در حالت مضطراب است و چون بیاب بفرمانی نمند که صاحب نعمتی دارم هیچ بان خود نیارودیم تشره گنا بان با خود می بریم
 نمیدانم که در چه عقوبت گرفتار خواهم شد تبر چند بر الطاف و رحمت ابد قوی است اما نظر بر افعال و اعمال خود فکر نکنم بجز
 چو از خود گذشتیم دیگری کجا ماند رقعته احرسی که حرف چند روز است محمد اعظم شاه بعضی نمود که کس دشمن جانی بنده اند و این
 خسان و امیر خان و شمشیر خان گفتیم امیر خان مرد نیک ذات است و احوال شمشیر خان بر این مظلوم و جبول بجزبول شاید خان بسیار

جمید ہم بد نباشد باری فکر برود کہ حقیقت خان بخشی است خود کرده اند از احوال خود چہ اغافل اند موت قریب است الموت اقرب من
 شرک الخالی فانقباست قریب الله اقرب من جبل اوربہ قسروگی از دست و گاہی از دل و گاہی ز پانام بد بسیرت بیروی ای عمر میر سمرک
 و اما نام بہ اگر مناسب باشد بجا بیجاہ بسیاریم و اگر کردی باشد صفا ہم تا در امانت باقی فانی خیانت ننگند سرچہ سجاظر رسد بزنگار ز دنیا غافل
 رقت و یکہ سببیتہ کہ اجر و از وصیت تہ ان گفت نگین نشود و از جاوہ مستقیم عبودیت پایرون نگذرد اگر چہ اضیاری نیست الخالی
 کہ زرد و قہ شاہزادہ سلطان انبغاصی سررشتہ مصابرت از دست نداده و شاکی از دست حق فراموش کنندہ نعمای ماسبق نشدہ آثار شدہ
 اتالیبہ را چون لاجول ولا موت الا باللہ العلی اعظم رقتہ و یکہ الوفا ویروز حاضر بود کہ در پیش ساوہ در آمد و چیزی برہ عیال نیست
 فقیر را بجدی چہ کار فقیر دل بریدہ اگر میان دریدہ می باید مردم فقیر فقیر سگوندی و نند کہ فقیر صیبت و چہ معنی دارد قسرو جہان آئینہ
 و ہم است و این جوئی بہ ستانش بہ نفس پر و از قلب اندر میگونی الکی و تلخین من نومہ الغافلین آمین آمین آمین رقتہ ہمین پوزخات
 یعنی بہادر شاہ عرفینہ کند کہ اعلا حضرت فرزندس آسیانی را گرفتین ولایت بلخ و بدخشان و تخار و خراسان و ہرات ملک ہمین بود
 تکرانواج بادشاهی بانصوب فرستادہ بودہ چنانکہ اولای ہم فتح شدہ ایک سبب کہ صلیک مراد بخش بلخ بودہ است اما با سمانت اکابر و اہالی آنند از سبت
 ملک تبغیہ و ختویدوست زنت و محنت و زرفضای شنت از آنجا است کہ گفتہ اند از سپہر مخالف و ختر ستر نظر بر میان دین فانی را ہم این اند و با
 مصصرع اگر بد تواند سپہر نام کند بہ تدبیرش غیر از زمینیت کہیر تہ صہرت را با فوج شایستہ و سامان بایستہ بانصوب بفرستیم دیگر از ما چہ آید
 با وجود تا کید از حضور بی نوبتند ہار ہم شاہانگر فقیر تا بہ این ہم چہ سبب ظاہر کار ما از شما نیست عارف بخود سپہر عارف است این جوئی
 خود آفتاب سر کوبہ است بہست آمد چہ و بنا چہ شما فکر خود کنید کہ در اینجا ہم در پیشمان ہا بہ نو امید نمود و در تہا بہ خستہ علی و عقیبتی لاجول لا فوج
 الا باللہ سبب اللہ و کفی رقتہ و یکہ شاہ عالم عرفینہ کند کہ از نوشتہ بیغرض مرض ظاہر شد کہ جشن نوروزی ہلال بطور مردم ایرانی غول بیابان
 ہر کنتہ تکلف کردہ اند بحقایق خود بفضل الیٰ و است و از اند این بدعت تبارکی اذکہ آموختہ اند ظاہر آن عرب کہ خود را سید میگاہ و بایستہ صرغ
 بد نام کنندہ نگو نامی چند بہ تعلیم کردہ باشہ بہر حال بچہ این از عباد و محوس است و نزد کفار ہند روز جلوس بکہر حاجیت لعین و سبدار تار سنج
 من بچہ کل نیاید از این گویند بدعت بزرگ بغفل نگراید و بزرگ جہالت کردہ نشود قسرو گفتہ گفتہ من شدم بسیار گوہ از شما یک تن نشد ما سراجو
 استغفر اللہ ربی من کل ذنب و التوبی رقتہ خیری فقیر یکہ امروز روح اللہ خان آورده بود و دیدیم بطور اجلاں است بطریقہ ہلان بر زمین
 حون بند میان عبد اللطیف من سرہ اشرفین بیا و آمد کہ روزی بانبعاصی فرسودند شما فقیر ندیدہ باشید گفتیم کہ ما و پنا داران خرق عصیان اگر
 سخطہ بدیدن فقرای صاحب کمال شغول بحق شویم حالہ کجا رسد گفتند نمی از برای این است کہ در دیشان حال بر روش بزرگان باطنی
 نماندہ اند چون ایشان را بہ بیدار از آنمانیز بدن شوند و این خوب نیست نمودہ باشد منہ آن فروسی بانغزیز بگوید کہ حکم شدہ است بہتاد
 لوجہ اللہ اعظم و اتشا لا لامر بہ الکریم ہر جا کہ باش اختیار دارد و بجا این را و خود را از ملاقات نیاز از و وظیفہ اشچہ مقرر شدہ خواہد رسید
 و منہ الامداد و التائید و السلام رقتہ ہمچو عزرا الدین بہادر عرفینہ کند فرزند اینکہ قاصدہ وان و مزاج شناس اند التماس اضافہ سبب
 وقایع نگاران و محلہ داران نمیکند انفریز را وہ چرا التماس نمودہ نہ چاہے اضافہ داویم تکب من بعد ہر سبب کی ازین جماعت نخواہد شد
 بل اگر مناسب شدہ بگیری مقرر کنند کہ این وقایع نگار وقایع نگار نماندہ قسرو چون غرض آید بہر روشیدہ شدہ بہ صد صاحب از دل بسو
 دیدہ شدہ بہ فرزند زادہ بہادر مینویسد کہ فتح ملک فازی و شکست او موجب مجرای شما است تخسین فرمودن بانو جداری

لکن جنگلی و دو هزار و دو سوسه سپه اضافه در جلد روی آن مرحمت گشته است تا قب فرمان مشتعل برآمده با تاملت و حسب و عقل در
 جواسر بنجامین رسید باید که پیش از پیش بر ملک گیری و قلع و قمع مفسدان تا ختم تاریخ درین که در سراسر ایام بودک است توجیه بگمازند و منظر حکم و تفسیر
 سرکشان در تنوع اضافه مثل نوکران نشوند که با خود افتاب به سر بام ایتم صریح مرد آخرین سهار که بنده است به اعانت الاتقوی و الاثره
 غیره و اتقی و السلام علی من اتبع الهدی رقعہ دیگر یابی مراتب شش هزاری مناهط نیست که غنایت شود و یک چون انجمن بکنز که در سراسر
 نصرت خان عرض کرده و کار دوست بستر از و بطور آید و اویم از جهان یابی مراتب ساک از اخبار آورده یکی بگیرد و شکرانه این عظیمه عظمی که نوق الراجحہ دوست
 مصدق دل بجا آورد و نمون شکر تم لایه دیگر رقعہ دیگر نوشته شده است که خواه بخواد بر عقل باید کرد و بدوست ازین چیزها سرود اگر چه این
 عالی خود هم میرود و در حال چون او نیز از خود چیز است یعنی بدیوانی اگر آباد آمد و خبردار باشد دوست ناظم از امور دیوانی که دیوان ساده و بدیده
 در از نموده کوتاه کن و دیوانی لاهور بدیکری بنویزینا بر رقعہ آخری که ختیق الشا خان که حسب الامتناس آن فدوی سماح شده و در دست
 بسیار است اول آنکه پنج برگه زیاده آورد و دوم آنکه یکسی ظلم نشود و در میران نگردد و سوم آنکه حد و نوبت را می خود بخوان از قطاع الطرفان
 عالی و از اسن برکت که مسافرن در هر دوین بلا و سواس آید و رفت کنند باید که اخیر است با او بر نگار و اگر قبول بودنی باشد سند حواله
 وکیل او کند و الا لا خلیفه ثانی امیر المومنین عمر زحی الله عنه در خلافت خود بر کرد امیر ناجیه که میگردیدند و چنانچه از او میگفتند یکی آنکه برود صاحب
 نظام در دو تا دم بکلیف آمد و مطالبات خود با با این نوع توانه کرد و دیگر آنکه اوقات خویش را صرف کند کار خندان و در ایتم آنکه مرگ و دنیا
 کند چهارم آنکه بر خود و عیال خود چیزی از بیت المال نگیرد و سب کند و از وجه حلال قوت نماید اگر کابرسن یا غرضه نتواند مشورت مومنین
 یکدم تا سکه درم بگیرد و ازین جایزه را در خیم آنکه محبت عدو و بر عدل وارد و در تحصیل نصایا معاشرت فیلذاری و آشنائی نماید و دیگریم
 شرط بیاد و کتب معتبره سه و تواریخ سلطانی که سپه ایشان مسلم بقدر طاقت خود بگویم اللهم ابدنا بعد لول المستقیم و السلام علی اهل البیت و رقعہ
 آخری منعم خان وکیل شاه عالم بهادر که دیوانی کرد ایشان هم یافته امروز برای حضرت بیار و تا از و اعین ناصواب اگر بکجا بداند
 ایرانی غول میابانی در سیرات قریب قنبار استقیم به با شاره و الی ایران طرفی نیرود و انتظار قضیه نامرضیه میکنند فرموده آید ایسات
 زرفت از ولم قول آنکاسه که به که میگفت با کاسه بر خطر بدندانم که سنگ جناسی سپهر بر تراش کنند یا از بشیر به و تدر بر شش غیر از نیک
 سپه نوردان گذشتن با فوج بزرگ یعنی محمود بن ادین و اورمندان با سامان سترک تا انفضال مقدمه یعنی عبایه یمنین غانی صلح نمودن در راضی
 تقسیم ملک نیست بطریق قضایا گفته شود که بسا نامداران صاحب و اعبد با فر و ختن به ان اقبال دولت بحسرت گذشته و عمر تلخی داده اند یکی از
 و ادراشکوه بوده اگر نضاح اعلی حضرت می شنید روزی پیرامی دید حق بطرف او بود و جس آدمی را نسیگزار و که در بند با سالیش بر آورد اللهم
 است محمد و ارحم است غی و فرج علی محمد صلی الله علیه و سلم و بعد الحرفی الا اولی و الا اخره و السلام رقعہ محمد امین خان بر انوبت تم خواهد شد
 از قبول نشدن عرض امروزه دل گران نشود و راضی رضای ما باشد تیر یا به خوبیهامی ملازم راضی بودن از صاحب است در حال
 مال الحمد لله علی کل حال مصرع در خانه اگر کس است یک حرف میس است رقعہ از نوشته عمر زحی ظاهر است که محمد عظیم کسان البصر
 تو اک چو کی در راه نشاند چه معنی و اید با آنکه افرو و قانی اکثر پیش او میرسد عجب که نیمه بر بعضی مسانید شاید و مانع یاری نیاده باشد
 چرا در مقدمه باد شاهی که نموده با آنکه آلی است می آمد با و خوبند که بدعت خانگی را که از راه چنده بر وارد و الا بر داشته خواهد شد
 استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه بیعت میس کثرت من زبیر کان زاین بس است با نکت و و کرد و مگر و مگر و مگر و مگر است

عید انصالاتا لیم

قیصری امیرخان اسالیق و انصاف بی فرستاد و آنچه چیز با ضایع برآمد با و بجا یسد که زود و ایصال داشت باشد اگر چه در کانیست مصریح و کچ
 ماد کار در نیم اکثری در کار نیست رقعته و دیگر امیرخان در گذشت اگر چه با اجماع باید گذشت مصریح تا نفس باقی است ماه زنده کی بمجربت
 بدیدان سلطنت لا بکیر برادر است ۵۰ و ۷۰ ال آن میرور بچید که تمام که فقیر و فقیر و دومی دور می فرو کند پشت نشود و ضابطه نماید و از خارج نیز
 هر چه ضعیف گرفته و از مستقیم و محقق با میدویم هم است فضا زوده بر جا بر چه با بد در قید خود و آرد که این حق عبادت است چه شخص را که ضابطه بصلاح وقت
 یا فساد و رای رعایتی از حد شرع نماید بنی نوعین با مال کرده است در ایام حیات او بر آ خاطرش این معصیت بر نمود گرفته بودیم اکنون چون
 بار بکیر بر فر و گفتگو بسیار شد فاش شدیم به سله تسلیم کردم و در زوم رقعته سخنان فیروز رنگ از من نویسد فر و بر همه دل را فکر آن نیست
 و سر و بود و آثر از نیمه می گردون با تم ساخته به بی بعد قلب با دست مصریح که در بینی تو با منی پیش است از احوال شان روزی خود
 اکثر اطلاع میداده باشد تا موم صحت صورتی نیز دست به بنام ترا در جبات اندر اندیدیم جایی شما نما میست مع شاخ گل بر جا که روید ایم
 گل است به فدوی زاده اخلاص بر و حسین قلیخان به باور سیگو بدرفان تم نظرنان و تریان کون من انما من رقعته اخری سے
 ابو محمدرخان ابانصاری اخلاص حضرت شده پنجشی اتمک حکمت مدر رقعته و دیگر سرچ منی به پسر عمر خان و او هم بصاحب جمع جوا بر نه
 ایلاخ حکم نماید که در تشریح است مناسب آخورد ز نظر گذراند اگر چه ضابطه نیست سرچ شخصیکه از چهار نبراری منصب کم داشته باشد عنایت شود اما
 چون طفل است بر سه و خوشی او چنین خطا مضا یقه ندارد و اعلم حضرت هم به پسر صادق خان بخشیده بودند وقتی که بن تمیز رسید و بزرگ شد
 از بسبب آن نمی فرمود در رقعته و دیگر حسن علی خان با فرزند زاده بر پسر و سگه نموده بی اجازت برخاسته آمد چنانچه شاهزاده گلگه او نوشته کمی
 باید کرد و جای ضابطه باید نمود تا دیگران را عبرت شود فر و کند تحمل بسیار مرد را بقتدر به کمان چو تن بکشیدن و بد گباده شود به احوال با تندن
 شده در انفسنا متن سیات اعمال آنرا و شرح نشانیکه فرزند ارجمند بان اخلاص چون فرود شد بود بطلان در آمد بر سه تنه جا گریز به آخر
 که در سار سید از فرود نشاندن حال خوب نیز نماید و جهت تسلی ایشان چیزی باید نوشت نه خانه خود ندارد بچه طوز بر سپر یافته اند مع عمرش در از باد که عمر
 قنیمت بست رقعته و دیگر نصحت فتح الله خان بجا بل شاید که خوب نباشد اول آنکه صاحب الزووس است و دیگر جا گیر سپه و در وقت غلظت
 مرز باده گو روح الله خان همراه بود و بچو سلوک سیکر و گویا که او تمین است ربا و بود از بیت و دیارات او کم تنصیبی و جمعیت خود و تا کید حضور و باب
 اطاعت خان مذکور چنان حرفهای تند و تلخ میگفت که او پیش مردم سبک میشد چنین عزیز شده نبراری شده و خطاب به باوردی یافته بجای
 و در دست مرد و تسل به باور شاه با خبر و هوشیار سنیر را باید دید که چه میکند اگر خاطر انخلص از بین امور جمع باشد چه ضابطه والا بودن او در کاب
 اولیست که او احوال نوشته تا وقت نصحت خان مسطورید استم که صحبت این فصول میا و شاهزاده بر او نوشته اند چکنم مارا بطور یا نیکنان زنده رود
 مطالب خود بر ام سیکند با سی پانصدی منصب فتح الله خان و سه صد تا میان کم باید کرد و سیاه کنی بر طرفی خطاب به باوردی بد فر بخشی دوم
 رسانند و بان زباده گو حسب افکار نوشت که تک جلالی همین معنی دارد که مرشد زاده را انیکس از خود آرزو کند و با قاع صنت و خود
 فروشی که وضع سفار و بان رسم مردمان حال جان بناموس ده است معین بود خلافت و دولی نعمت را سرگران نماید باستی باین وسیله
 بزرگ با تماس ایشان اضافه گرفت حالا اگر کلامی مافات کند خوب است و اول این ارشاد و در حق او بدید و جواد شاهزاده عین
 عرض شد که در رقعته و دیگر که بزبان قدس رفت با وجود سلامت نفس خان مذکور را چنان خوش گردیدین در ایام شاهزاده کی با اثر اجماع سیکر
 سیکر و نیم که همه معنی بود و در حضور و غیبت خویش ولی تعریف و توصیف میکرد به بل بعتت با صفت آفت از او را شکوه ترک مفاقت

او کرده ملازمت ما اختیار کرده بودند و حجتی با شارت بر او نامهربان حرکات ناملایم و حرفهای سب و او بانه نموده و گفته بتا زبانه انجمن و کلمه
 مستقیم شد و از سر انصاف اقرار بصاحب حوصلگی با که پذیرد نقاش سرور می و بهار می ماری روح خاطر اشرف اعلی حضرت مرتسم گردید و بود و کارها
 دست بستند و در این محبت و ضعیف صورت بسته شامش شمع ات خان را از بنیده خاطر گردید و چو سپاهی جگر و در همه کار اگر بکار عمره نامی آمد
 و نیاز من دولت شکسته کردید اگر در برابر گذشته و بچونی گفت بهتر است و با اصلاح کا بنفیه بهریت نصیحتی کفایت نشود و بهانه بگیرد که سر به پنج
 مشفق گویدت پذیرد بهر پیشه هر چه رضا و اسلام علی من تسبیح الادی رقعته آخرت عنایت ات خان زبانی سخن اخلاص عرض نمود که
 همین بود خلافت مقروض اند و طلب سپاه بسیار گردید و جایکه از بقدر مناصب و مواجب بلا احتیاجت مردم شود و اینها انعامات رعایا
 بسیار بطور آرد چنانکه جافظ قرآن اند و فاضل جعفری و ابان و نادر و تفسیر این مکر کا پی سواد هم نیز اند و فرستیم باز گوش باز و این کار
 خیره ام و چشم بند بی خدا رقعته و دیگر سید ابوالوفاعرض کرد که اسباب جانناز خانه مستعمل و فرسوده شده و دیگر کارخانجات تبار باشند
 و همین کارخانه تبار و مستحق است پس شود از مسلمانان بیب است تهمان سامان زود حکم برساند که هر چه در کار باشد با طهارت و ارفقه سر انجام
 نماید صریح صحت حدیث که ما در غیر و در شایع رقعته آخرت نصیحت بهر از علم مدار و وزیر خشک معلوم میشود شاید آن هم
 بریا باشد اکثر افعال و اقوال او که یکی از آنها در فتوح است خلافت شرع اول اینکه خلیفه این بیت المانی است هر چه کسی در بدو
 خلافت و اگر محصول چند و بیه که لغت و عمل ملت و مشورت امر او شریک ملک دولت بر است خود اختیار نموده و آن را صرفت خاک
 قرار داده صورت کند نیز حلال خاصه بدو و پیش بی هر و بال بطور جرم توان گفت و پیش بر سپید اگر معقول گوید عرض نماید تا این مغلوب
 نفس معقول کند و الا همچو بدعتی یا ترا که در خود چیزی ترا کشیده نسبت بشرع و بندرتبیه باید کرد و سلطان محمود و غیر که نسبت در سپان را
 و بهر تهمان را در مجلس راه نمیداد و در ولایت خود جانشین او نماید و دیگران آنها را بصورت فقیر دیده گمراه نشوند اللهم اهدنا الصراط
 المستقیم رقعته آخرت همین بود خلافت میل بودن و در سلطنت ظاهر بنمایند و در رفتن ایشان بقدر با میخواند باید و پدید آمدن
 بیان صریح تا دوست که خواهد و میلش بکه باشد رقعته و دیگر از منم خان اینکار زود و سر انجام نشد و چنانچه باید از عهده اش
 بر نیاید نا کرده کار است و بیوده گفتار تعلیم باید کرد و یکی مراتب معتبره نمود اگر چه من خود تربیت طلبم صریح برم و سرگشته گم کرده
 رقعته و دیگر این مزایای بعضی رسید که همین بود خلافت با وجود بی زدی مردم پیش علوفه نوکر میگردد ظاهر اقتصد کنند با رو داشته باشند
 خوبت و سند این را نیز است و داده و نیک التماس آمدن و در سلطنت نموده چه چیز است پانصدی ناصر خان
 که باید کرد و در این چندوی کسی است هم تمام نمود ایشان را معنیون آیه که پیش الذین انخذوا من دون الله اولیا کفلا العنکبوت چیز
 باید نوشت و مع ابراست همه فسار باقی رقعته آخرت که در نو نصر خان در لاجورد ننگار بر پا کرده است و مردم انشور را بجان آورده
 مگر سرعایت او سپرد و آندوست یا ملک بملک و بیه مراتب او را از مجلسی نویسانیده و طلبید و آخر روز یا فردا بعضی رساند تا که نصب
 فرموده شد و قبا نیز به پیش از او فرموده و باجه نواخت نمرق نمران و چوب دست بیرون نماند چون قدم از کجروی راه رقعته و دیگر
 زبردست خان سپاهی است و در کار بادشاهی به از عهد در بار سلطنت خوب عمل کرده و اکثر نفس این شهر و فواح رتقیه کرده و حساب که
 آفرین بجان مذکور بر نگار و جماعت مهربانی برای او علیهم که کند صریح که فرود و خوشدل کند کار پیش و از اول این ملک یعنی
 و کن در فکر و فرمان و بان و بی بود و بنیان تجلب از دست آنها بر آورده بود و معایشان و املاک و مستملک لذات نفسانی متوجه بهر طرف

بامور علی و یدیه فرحت از دست نداده شد و خیر بر ای خود ساختند بر چه کرده بودند مکافات آن از پیشگاه عدالت ششم تحقیقی یافته اند یعنی همان
 یونانی ذلک حرامی بودی نعمتان نموده بودند از ذکر آن خود دیدند مستخرج در باب کنون که در وقت است برست به مقرب جهان را که به سخن
 برنال با موشه چسب الحکم در باب سخن کردن او باید نوشت و تا کید زور رفتن سجان مذکور بر سرش در چنان دست گذاشت با دود غرور
 تبار نزاع بقوم ترکی جزیده کفیل رفته ز روی ترقیم نمود غائب که بدوست یا بدو آن بی او روسته از راه پانصد مکافات کند استغفر الله
 و چه میکند و چیزی ای کردار میسند انهم کیدون کید و کید یکدیگر همی انکافین انهم از روی رقصه آخرت که سجان محمد غنیمت شاه کاموش
 معامله نام بر ابا بدید و دست او نموده با هم نهادند صریح و نیانتمایست که از روی رقصه آخرت که سجان محمد غنیمت شاه کاموش
 عیادت آن مخلص باید رفت و از مایز احوال پرسند آن مردم غنیمت است و صدیقه مصلحت از آن حضرت را بسیار است آن مخلص است
 دیانت و وفایت چنانچه باید و آوند اشفا و با و سپهرش امر و زباید و کجا است در چه کار است بطور او او را نباید کند پشت و تربیت باید کرد چند
 سپاره هم حفظ نموده نشود که فراموش کند رقصه آخرت که سجان محمد غنیمت شاه کاموش و رانای مرود و کربت گرفتن اورا چندان کار نبود آتا از انما
 گفته عمالان از دست زنت و چندی دکان سرودنی شان که بر مانده ان الذین انخدوا بجهل سینا لم یمن ربهم و ذلک فی الحیوة الدنیا و
 کوزک نجره انفسین دنیا را بخود پیش از آنکه شمارا بخورد رقصه آخرت که سجان محمد غنیمت شاه کاموش و رانای مرود و کربت گرفتن اورا چندان کار نبود آتا از انما
 از آراستگی اشجار و پرورش اشجار و صفائی آگینه و حیاض و ترتیب نملان و انما توجیه مفظ بود و تا ایام اقامت دار النجاست این مسافرخ
 بر آنما نظر نمود و اگر محمد با رضان همیشه خود رفته در تربیت و خودی آن بود که بوده است چه بهتر و الا حالا باید یکبار بر روز خود رفته گمانی تیسیم و تصفیه با
 باشد و جمیع کفیات کم بیش معروض دارد و در بعضی باغات و عمارات قلعه مبارک صاحب آبا و عفر آبا و نور باری و نمرند باری که تعلق همیشه
 عزیز القدر و غیره و تقیه انما از اشجار از وقت بیرون آمدن این رفیق و انما بزرگوار بل نقشه بفریب اما حقایق با حسن وجوه معلوم شود و زند
 در صورت شکست و ریخت آنما داده آید افسوس تمیز خاتمه دل نکر و بیم و چو اطفال لم یولدوا باسعی افسوس که عمر رفت و بویا
 نیست به و در و که امید خوشی داری نیست به گفتیم که بیدار شویم روز شود به بیما که روز رفت و بیداری نیست رقصه و دیگر بیدار
 خلاق شایع است آینه را از دست این پامی بنافیس راهی داد و قاضی انفضات جوع کرد تا موافق شریعت شرفیصل و بدو جمع بر
 کسی زود آمدی که قاضی هم شدین است و حاصل و تحقیقی ششم بر این و آن مدار و دور انفضال حق و حساب منظور میار و از خود حکم قضای انفا
 رقصه آخرت که سجان محمد غنیمت شاه کاموش و رانای مرود و کربت گرفتن اورا چندان کار نبود آتا از انما و داشت صوب باری آن ملک تجویز باید کرد
 و در و کس و دیگر باری خود فکر کرده عرض با پیش خود عابجه هم نعت دارند اگر با شانه او که را کار نفرماند به از دیگران سرانجام تمیز نمود و توفیق
 من الودود رقصه آخرت که سجان محمد غنیمت شاه کاموش و رانای مرود و کربت گرفتن اورا چندان کار نبود آتا از انما چه معنی دارد از آنجا است که گفته اند قاضی تحقیقات مدق و
 متعصب باید کرد تا بیک قرار و انکار مدعی تمام کند و در انفضال قضا با اصلا کوتاهی نرود و انما بجهت غالب منظور دارد و آینه ششم مردم
 پیشتر که بودند در این وقت که ایمان ضعیف و شیطان تویست خود کجا نقل غریبی که از زبان ایرانی است گوش نهد و بود هم نوشته
 می آید و وزی و مصفا کی از باطل نه زبان بجهت سستی پاک عمقا در بناب حضرت خلفای راشدین حرفی مناسب حال چو گفت
 آن عزیز چیست اسلام مغنیمت آمده خبری بملقوم او زود و آرا بآب خنجر بیگ از سنا است پاک نمود غریب از حاضرین بر فراست آرا و اگر گفته
 پیش شاه عباس آوند شاه اول بقاضی و بعد از ان بعد ربه و در باقی سنا بود چون قتل بدو ثابت شد انما بجهت

چون

رفتگی از بزرگان حنفی سیرت شفیق شد و شفاعت قبول یافتند و آن یک جوان سبک است و بفضل الهی بر نوح اجل گوش غالب آورده و بگام شیب
از شهر پدید رفت بجهت خان وانی روم پیوست و در آنجا گرم تر شد و بر کسی که حق میکند بر حسن میکند بکنند چنانچه است و حق یاور دوست فسر و
این سعادت بزور بازو نیست به نیت خدا می بخشند و رقعته و یک پرده و یوانی بر بان پوششی با نیت معلوب است الا هم نسلا تم
رقعه آخرت کے گرم خان در چه کار است با وجود اشتیاق زیارت حرمین شریفین توقف آنچه راه او را ازین امر چیست فسر و حج زیارت
کردن خانه بود هیچ رب، لیت مردانه بود و اللهم ارزقنا نیر ارقعه آخرت کے عبد الرحیم خان رحلت کرد و دیندار و متقی بود و از جگر
هم بهره تمام داشت آرزوی در حضور آب ناده بود و خنجر دلائی در کرد و داشت خوشم آمد گفتیم که این خوش طبع است در جواب عرض کرد که نام
این به از طبع است پرسیدم چیست گفت رافضی کتک گفتیم در سرکار والا هم دوسته همون طرح و نام تیار سازند از کمر بر آورده و نذر کرد و عرض
نمود که آنست تیار شد و این تیار محقر در سرکار اشرف پادشاه در رفته آداب بجا آورد اعمال سپران ابرو و عروض وار و در نهایت انداخته
بگوید تا بقدر هر یک رعایت کرده شد و رقعته و یک پر خا سببان در گذشت انالیه را محبون سجان آدی چه قدر غناست و نفس
تا کجا غالب ترین ابام صوبداری و کن میخواست و بچه دل گرمی آرزوی آن میکرد و آدمی کار نفس بدتر ازین است ایست کشتن او
کار عقل و هوش نیست به شیر باطن سحر سحر گوش نیست به عالمی را القمه گردد و کشید به معده اش نعره زنان بل من ضرر بد قوت از حق
تو احم و توفیق لاف به تا بسوزن بر کتک این کوه قاف به او تعالی کر است کند و ازین روز بهیامی بخشید سحرست محمد و آل محمد رقعته آخر
از عریضه واضح شد که میباید بسزای احمد مد علی و لک هزاری ذوات سزار سوار و تا بنیان انسانه باید و او و خلعت و شمشیر و اسب
و قبیل ارسال باید کرد و بر اسب سوار میان اضافه تجویز نمود و او را ازین شمره سرور ساخت و دو کیل را هم اگر رعایت ضروری باشد باید
کرد و تم المولی و هم الوکیل رقعته و یک از عریضه فرزند زاده عظیم ظاهر شد که مبین بود خلافت بسی از ان نور چشم آزرده شده اند و تجب که
به چو سپهر رشید بنجیده خاطر شوند حسب الحکم و دنیا بایشان باید نوشت در ماده عفو نام که فی الواقع نیست عرض داشت نمود العند
عند الکریم مقبول رقعته آخرت کے فرزند زاده سعادت مند از ما خصت شده اند اگر سجان عالیجاه هم بر و ندر و خصت شوند پسر
قمر و سوار می اوب کن خصم سرکش را که خاک تر به نبری زیر دست خویش گردانیداش، ابدا این هموار هر گاه که از جناب اعلیٰ حضرت علی
شراه خصت شده طرفی را ہی میشد سجان برادر بزرگ میرفت و هر قدر که ایشان میگرددند از نی جانب انکسار بطور رسید اگر چه در آنوقت
آن موضع خوش نمی آمد اما الحال خوب فهمیده نوازش حق سجان تعالی لطیف همون دید رقعته آخرت کے مرحمت خان امروز بسیار
لباس فاخره پوشیده بجنور آمده بود و در من جامه آنقدر روز از میداشت که با بنظر نمی آمد بجزر خان فرمودیم که از دامن آن کوه عقل بگرد
دور کند امروز انفت بالباس شاید که خوب نباشد رنگ و بوی زیب زنان باشد تر و روی هم بگوید که آنچه در حضور دستور دهن شده
همین قدر مقرر کنند و الا قدم در مسلمانان نگذار و حرفهای دیگر نیز موافق مقام بطریق موعظه بکوش او بخوابد و چون آن پنجه دریم این کارخانه
سبک و یک پدید کرده آبدار خانه هم باب و تاب نیست هوشیاری و جزرسی دار و رفته متفنی آن است که همه جا همه وقت کار خانات
مسدود خود بوزک و آراسته دار و تا وقت کار مجرای او شود و است مزاج و پاکیزگی طبعش بر ما ظاهر کرد و هم مردم شایسته دیده
دولت خدا و او معلوم نمایند مہیات مہیات دعوی فقر و انیمه مہیات مہیات مال سراپ و رب الا رباب رقعته آخرت کے
سویح او چمن شب از نظر گذشت وزیر خان دیوان شتاب عالم بالارفت جوهر انسانی و کار وانی داشت حال امیر زین العابدین استحقاق

درین

دیوانی داری و باید و آوازه و الایسیر عبدالوهاب بنی بختی است که بیدست محمد علیخان خانسان و دیوان بیجا بود بود پیری و صدحیب با
فریفته حسن دیانت و جوهر البشایم رفته اشترکے آنقدر وی مدار المہام حسب الحکم تقضا رضا بفرزند علیجا و قلمی نماید که از نوشته
بنگنام خان بچرخ رسبایشما بر سر پیران دیوان قدیم خور ابر آورند و تمام و نکاسی رس و ارید مختاریه جلالا با فضایل خان و میر با وی نمودند
عنایت الله خان در او سطر المطالب ایشان کردیم بیاد داشته باشند که گو کلناش و حین نظامت و کن و روح الله خان هنگام صوبدار است
بیدر آباد و بعضی ایدای نامناسب شد و بوزنر شطیہ چندی محتاب داشتیم و نظر بر تقدیم خدمت با ناسا تمام از زبان اعلیٰ حضرت شنیده ام
له عرض استانی اکبر باد شاه رفیعی میفرمود که تو در بل برے نتیقہ قویلمیر اسوز ملک و مال شعورتن و ابر و آنا خورش خوش نمی آید ایوب الفاضل با او بود
نکایت گو نعرض نمود جواب یافت که فو اخترا نیتوان اندیش کند با آدم کا چارنا چار باید ساخت ضرورتی ای راست مسلم بزرگی و الطافت
اچرہ بنیدونان برقرار دیدار و بهنجان جهان چه او ابا بانا نکر و اما نظر بر حقیق ویر نہ او چشم می پوشیدم که گفته اند تا کف حق بناید بود قدیمی اگر
مقدمین و با خلاص مثل طلا و نیر است و اگر این بر وقت نداشتند کار کا بناید و او از نان نفقه محروم بناید ساخت انبوتت هر چه بناید کفتم معذرت و ارید
رفعه اشترکے بعد از آنکه خان زرین رقم بگوید که ابیات در بیاضی که بنای برادره کا بخش مجتبت میشود و خط خود بناید قطع کشتش
بر دوست خویش و خوشی به من خود زود ام چه نام از دشمن خویش به کس دشمن من نیست هم دشمن خویش به ای او من دست من و من دشمن
رفعه اشترکے اگر نیت دادن کشتن نغز با است و بید و دانسته از سده باز پس آخرت بر آید مثل جاگیر بناید و او صریح داد و او از دست
مغلت داد و او به سفارش کو قوال برے بحال دشمن او بیباک نوشته بود و رشک انتادم مثل مشهور که چون سخن گفته آید قبول کرد و چون با نغمه نمود
اگر خود واقعین و نستم که در روح است هر چه بظهور آید بر ازان حکمت و سعادت دران و و جیت نموده است قدرت اوست و بید باید که بنید از ان
بر اعدا است و او خجسته می سپرد دولت سپری نشود و بچکس از آسمان عزت بنیدین یعنی اقتدادم که خوی نیک گذارشته ساکن راه اخراج
مرد و ناید است کسی خان فو بنید تر از دنیا و طالب جو بنید تر از مرکز و فاضل عجب تر از آدمی است پر تو عمر جراحی است که در بزم وجود
بسیم خردیم چون خاموش است اگر چه دنیا امر و واقع است اما خود حکایت خواب شد عاقل آید و رانده دانده شده و رفته زیر که
آینده را روی در شد دست و شده روی در رفتن ضرورت است اگر رفت دل کاری نکرد و فسوس عمر بکار و ان بگذشت و من در خواست
ماندم و ای من بجز آرزو شکوه با سعادت الله خان خوب نبود سخنان مذکور آنرا میرساند روزی گفت شکر نعمت بندگان اعلیٰ حضرت بر شما بسیار است
از کجا بگویی صا بنید خان مذکور حاضر جواب بود گفت الحق چنین است اما اول سب من مدعلا میشد الحال و در بار اعلیٰ حضرت فرمودند فرم من
رفعه اشترکے از اعلیٰ فیض نمایان بچرخ رسید که مدعی صرہ قلمی چینی بر فرد الفقار خان غنیمتیم میم آورد و رسید نیر رسید اگر کو یک برسد کارش
از شدت با سانی نرسد بنام محمد الملک فرمان و دیگر بهتلاف من زینت ترتیب یافت که ایشان خود را می شوق سپر بگویند حالا بر و عرض
شکست و رز و و رسیدن تراخی و تسابل جواد ارید پیست ساک الموت شایسته ام بهمن کی پیر زال محبتی ام به مدعی شدن و در
و عاوی صداق بر آمدن و دیگر چون بجای گفته بودند که با کاری بسته اگر ما مویشیم خواهند بیک ترکیب چه می باشد صریح دیگر بخود مناد که
ترکی تمام شد رفعه و دیگر فرزند از بندیر و من قلمه بر کند دل کند از شقیبای ضلالت پیوند گرفت الحمد لله کارهای آن نور الایمان
سنه امارت بین آفرین بسیار است و شمشیر خان هم مدبر و سخی کار خوب از آدم کار آید بر کند و شمشیر کند موسوم کردم یکدیگر رفتن و دیگر بر
و دعوی کردن خاصه عرض بیت المال مالگیر است پیست کا نشه چشم حرصان نپوشد به تاحد و متانف و شد بر دست و

فرزند زار و سعید و عرض شد اشت قلمی کرده که این قلعہ با قبائل لایزال ابوالفضل استیمت بنویسند کہ در پیش تناب کبریا فی
 بیحال این سیرج الزوال را چه دخل و مجال انیمہ از ما اثر انفعال آن مفضل بر کمال شدہ و میشود غم نوادر رقعہ احرسے بشا ہر اوہ
 محمد سید اینجبت قلمی نماید کہ ولداری خان عالم نمودن بالفاظ منین ازین مستحسن افتاد آفرین چنین سے باید کلام الملوک الملوک الکلام فحل الملوک
 ملوک الافعال عبارت ازین است و توکران بزول و بیکار جان پید ہند جانفشانی و تلاش خان زمان مدرس لایق فرزند ان حسین آفرین
 است و پسرش ہم بہت کار بر اعما و خودی اثر اید چون از خارج پریشانی او معروض کردند فرختن میل مصداق این نسبت سی ہزار روپو
 مساعدہ میدہم و در عبادتہ جاگیر کمی حاصل مضائقہ نیکنم اگر آن نور الابصار ہم نظر بر اینکہ با ایشان بسیار رویدہ بقدر پانزودہ ہست ہزار
 روپوہ فقیر حمایت کنند حق بہ نسبت و در جلد وی حسن تردد آن کامگار انجہ مافی الضمیر ہست انشاء اللہ تعالیٰ و اسرع الزمان سر
 بطور انجلا خواہد کشید خدا بر توفیقات شما بیفزاید صرح کار ہا را کار فرما تب و تابی پید ہر رقعہ احرسے افتخار خان در آیام خدمت
 خان مافی از خوش فطرتی ہمہ ذانی روز سے حروف خوب عرض کرو کہ ہر گاہ کسی چو سیکہ حسن و شعور منظور نظر بادشاہی میشود اہل حسد و انداز
 آن و بدنام ساختن او بقدر وسع سیکہ باشد با خودش با شرافت از تہمی افتد بہر دو تقدیر ارباب کار والا اعتبار را ہر اسان و تریسان
 و الحفیظ گویا این باید بود رقعہ و دیگر غلام محی الدین بدر ویشی تمم کردیدہ و بشکر عالیجاہ و کانی بر چیدہ بر آوردش ضرور است فر و این نمونہ
 و اینہا صورت اندہ ہکت بہ زمان اید ہر روز شہوت اندہ بہ جمال ستمل مزاج منتال اتوال حطل و از در رقعہ ہمہ بین پور حلال است
 اجارہ و ادون جاگیر نمودن بکار ان بادشاہی پیش منصب چہ معنی دارد و صرح گفتہ من شدم بسیار گو بہ جاہلان اگر عزیزان اسمعیل
 کنند شاہد الکریم ملا کہ بین کریم کند آنا عانیان را چہ گذر نیست مکرر با و از باندہ میگویم کہ ما را اورا حقائق حق و رفع تعدی روید ہر بچہ
 از فرزندان نیست سخی عظیم زور و بکار کرد کہ این سید وی خاص کہ عبارت از جنون محض است از کہ اندر کردہ اند تہ جد شما و اردو نہ پدر شما
 شکر الہی بکنند کہ وہ بعد و سیر حاصل یافتہ اند کہ ہمہ چیز از ان فر و ان است فر و ما خود نخریم و نہ فر و شیم بہ انگس کہ خرد و بی فروشا
 رسم و آیین سلطنت نسبت ظن غالب ایشان از کث و اہمال عمد اللہ خان بقا قب سگ بچہ بے نام و نشان اطلاع یافتہ باشند
 اگر از کہ کہ کم زور و تر می ساخت خان زمان فر شیخ نظام در گرفتن سبہا چنان تلاش کردہ بودند و این حق ناشناس و خدا انارس چنین
 عرض شجاعت و اردو فر و بد با تو نکرد ہر کہ بد کردہ وہ آن بد تو بدان سچای خود کردہ و خدا عادل است کہ در سکا فات آن کفران نسبت
 روزند و روی غم خواہد بود فر و سپداشت ستمگر کہ جفا بر ما کردہ ہر گردن او ہاند و بر ما بگذشت ہر رقعہ احرسے کے آن فرزند
 کامگار یقین کہ جاسوسان متواتر فرستادہ باشند اخبار آن آوارہ کوسی او بار زور و طلب و بنویسند کہ کجا رفتہ تا نظر بر ان بر ان و کور
 کہ تو ہم بکنیم تیر اندکمان بستہ و وقت از دست رفتہ چہ باید کرد و تیر ماغی کہ از و رو و این مفید بدل با یا گرفتہ نمی تو انم کجا شبت کجا شبت
 گفت عیسی را یکی ہوشیار سرد ہر چہ است در ہستی ز خجہ صعب تر ہر گفت اسما صعب تر شتم خدا ہر تا اندہ و فرخ ہی از و چہ با ہر گفت
 از شتم خردا چہ و ہر امان ہر گفت ترک شتم خویش اندر جان رقعہ احرسے کے فرزند عالیجاہ طلبی کرد ہر کار و اولاد زندہ نامس
 پرگنہ پا تو ہی کردند ہمہ طلب ایشان اگر خواہد ماند چہ مضائقہ و حساب بطلابہ و تقدیری قیمت جو اسر و غیرہ محسوب خواہد شد ہر بود
 سو اگر از نیست آعلی حضرت زیادہ ہمارم حصہ از جاگیر بادشاہ زار وہ و انرا موقوفہ مبد استند و زید حصہ ہمہ مضابطہ بیضا بطہ سید
 رقعہ احرسے کے خان فرزند جنگ یکینک من سنجو استم کہ ہر سے عبادت اند و نخواہد بیایم ایچہ رو و کہ ام نظر مشاہدہ نمایم لبنا

سید خان

سیادت خان را بنیادنا فرستادیم تا چشم باینده و انظار را مافی اضمیر کند از بیوه نیرش که اینجا هم برسد انگور است اما اطهاسی پوتانی چه آن
 عده مخلصان فرجه این مضر سگوند تا هم بر خود ناگوار کردیم انشالله تعالی و تقدش بعد صحت کامل و شفای عاجل کی بجای خود فرمود یارب این
 آرزو سے من چه خوش است به تو بدین آرزو مرا برسان + با جمله چون عالمگیر پارس شاهزاده محمد اعظم شاه بیستم و یقینده بصیرت بود
 ماوه دستوری یافته بود حالت بادشاه را از بیماری سقیم دیده نظر بر قفا داشته بیست بیست و هشتم و یقینده بوقت صبح جمعه عالمگیر در گذشت
 بگرام شام آنروز مینفتد که دروایلغا نموده با حاکم بگریه عالمگیر و تکفین نمود و کجا که خورشید خورشید عالمگیر شنیده از پسران بگرام
 ایغا نموده بیجا پور رسید چه عالمگیر قبل از رحلت چند ساعت وصیت کرده بود که بادشاهزادگان بدین نوع غسل بپوشند عالمگیر در گذشت
 شاهزاده شاه عالم بهادر شاه از کابل تا نزدیکی اکبر آباد و شاهزاده محمد اعظم شاه از اکبر آباد تا دریا سی بهنرا که دروکن مشهور است و شاهزاده
 محمد کام خورشید در بیجا پور کامرانی نمایند و فتنه در نواح قبا این نمودند با جمله محمد اعظم شاه بعد تجویز تکفین علیین مکانی یعنی عالمگیر و نجم و کعبه عید الله
 روز سه شنبه بر تخت سلطنت جلوس نمود و تبریک سپران و امیران خویش را باضافه منصب و خطاب سرفراز ساخت چون بدست چتر سے
 نداشت بشیرین زبانی و چالپوسی اجر است کار سنجو است و بر ملاذبان پادشاهی چندان اعتماد داشت و کم کسی را از ساعی و وانعام
 سیره و رگرو اندر دران که خفت و سبکی عقل با و نمود و در شجاعت و دلاوری هم تر از وی خویش نبود توپهای کلان و خورد در اور
 احمد نگر گذشت و با تمام همیروننگاه روانه هندوستان گشت و میگفت که جنگ تو چنانه بازی کو دوکان است سوسه شمشیر بگریه دیگر
 دست نباید برو زمین باین چو بدستی سر کنی بنک شاهی مدار یا نه الف الهی که دوست دارم انکا پرواری یعنی بهادر شاه را اینتر نیم
 امرای و کنی مثل سدا فرزان در سینه کانو و غیره از اعظم شاه جدا است به کام خورشید میستند و برخی مثل اندر سنگ را شور و غیره راه
 وطن خود با گرفتند و بعضی فرار شده دست تبارج ملک دراز کردند با جماع شاهزاده بهادر بخت ابن اعظم شاه از احمد آباد گجرات آمده بود
 مقدود فوج اعظم شاه شد و در ملائجه شش کرده از ترور رسید و شاهزاده اعظم شاه ابن بهادر شاه که حسب الحکم و طلب عالمگیر پادشاه
 از بنگال روانه حضور شده سپر فوج سپر اورا تنها گذاشته و رانامی خبر رحلت عالمگیر شنیده انواج اکثر قریب هفتاد هزار سوار فرستاد
 با کبر آباد رسید و مختار خان ناظم اتجارا که دخترش در حال نکاح بیدار بخت بود با مختار خان سپرش نظر نبرد کرد و همانه اش را ضبط نمود
 و قلعه اکبر آباد را محاصره نمود با مختار خان قلعی از مختار شد و گفت که بهادر شاه از کابل و همین شب اعظم شاه ازو کنی آید هر کسکه سلطنت
 مستقل خواهد شد قلعه اورا باشد فوج اعظم الشان دست از محاصره قلعه باز داشتند اعظم شاه و ذوالفقار خان و خان زمان خان
 عالم و کنی و راجه و لیسپ را و سنگ بوندیله و راجه چتر سال و غیره پانزده امرار با جمعیت هفت هزار سوار و در مقدم سپرش بیدار بخت
 فرستاد و راجه ساهاو این سپنها این سیوا که در عهد عالمگیر نظر نبرد و باز حواله نصرت جنگ شده بود صریح رضت و ادون اورا
 صلاح ندیدند با شاره اعظم شاه از نزدیک دورا همه با چند سے مردم از نقای خویش فرار نموده راه ملک و کن گرفته پیشه خاد گویے
 گرفت و جمعی فراروان همبرسانیده بیرون شهر اورنگ آباد بر پوره جات دست قعدی دراز کرد و ذوالفقار خان به بیدار بخت
 پیوست اعظم شاه بکوچه پای متواتر سپر سپر رسید و گویا قانوگویی انبارا که غرور سے داشت بقتل رسانید و در لشکر بیدار بخت
 که در بلا بچه رسیده بود از حرارت هوا و باستان و سه آبی یک یکمال نرگا و پر از آب مغوش بکل ولای بسین بازو رو پیه بد شوای
 بدست می آمد و گرانی غله علاوه بران اعظم الشان از اکبر آباد مختار خان را حجت ان را گذرهای چنبیل تعیین نمود و او در و پور

عالمگیر پادشاه عالمگیر
 مختار شاهزاده و پادشاه
 و او را بگریه

حال جاری عالمگیر
 وفات او بدین مضمون
 شستن اعظم شاه
 عالمگیر و زمان

رسیده گذر که او گور کند و دو ساخت بیدار بخت در گوا الیا رسید و میر و مگاه را در آنجا گذارشته بر سیری زمینداران از گور نشانی
 در یاسی چنین را پایاب عبور نمود و چشم خان شهاب گریخته با کبریا پیش عظیم الشان رفت و بیدار بخت در دودلیور رسیده آنکارا عظیم شاه
 در خلال آنجوال گوا الیا رسید و میر و مگاه با یکدیگر صاحب مردم محال و امیر الامرا اسدخان را در آنجا گذارشته روانه پیشتر شد چنین را عبور نمود
 بیدار بخت و ذوالفقار خان بخدمت پیوستند هر یک با خبر حالت عالمگیر در پشاور مسیبت نهم و یکجه باور شاه استماع یافت چشم محرم با نوبتیکه
 در رکاب بود کوچ فرمود و چشم محرم بر در یاسی انگ رسید حکم مل بستن پیشتر شده بود فی الفور عبور انگ نمود و در یاسی جمله و جناب را به پل
 کشتی عبور کرده در نواح لاهور رسید چشم خان نائب هدیه آنجا بخدمت پیوست و خزانه لاهور را پیشکش نمود و باور شاه در یاسی را وی
 پل بسته بگذشت و شاهزاده مغز الین با نوح شالسته از ملتان بخدمت پیوست و باور شاه با نسی هزار سوار مسیبت و چشم صفیر شاه جهان
 رسید عرافین شاهزاده عظیم الشان در سرعت سیب نظر گذشت و باور شاه در فتن شتاب کرده به تهر رسیده و با عظیم شاه نوشت که
 عنایت آبی از آبا و اجداد و اجداد مالکی وسیع که کتف من جنین سلطنت است رسیده مناسب آن است که با چشم شکر از مسیبت
 بر نیاریم و ملک را با هم قسمت نماید هر چند که زمین برادر بزرگ ام آنا اختیار قسمت بشود و گذارشته ام آن مشهور مغز یعنی عظیم شاه در جواب
 گفت که عظیم شاه جواب انمقدوره خود آورده میباید باور شاه تا چار چشم خان را از دو باقیمان قلعه دار اکبر آباد فرستاد تا او را مشمول عنایات
 ساخته بیارند و چار چشم ریح الاول و باور شاه باغ دهره تریول فرموده شاهزاده محمد عظیم الشان بخدمت پیوست قریب یک لکنه و پنجاه
 هزار سوار جمع کرد و در چشم خان مع باقیمان قلعه دار بخدمت پیوست چار چشم ریح الاول و باور شاه چار چشم را دست چپ گذارشته هفتادم
 ماه مذکور افواج را آراسته روانه جنگ شد بعرض باور شاه رسید که محمد عظیم شاه غریمت اکبر آباد و باور شاه و همچنین مشوره چار چشم
 در خلال آنجوال بعرض رسید که محمد عظیم شاه از چار چشم فاصله دو کرده رسیده شاهزاده عظیم الشان بسعت تمام صف دار گشته و باور شاه
 شاهزادگان و دیگران که عظیم الشان تعیین فرمود و نوح عظیم شاه پیشچانه باور شاه که متصل با جو استاده بود و بخت در ستم دلخان که بر اس
 حفاظت پیشچینه تعیین بود کاری پیش بر و نوح عظیم شاه بغارت و تاراج مشغول شدند بعد برین اثنا نوح عظیم الشان نمودار گشت ذوالفقار
 بقا پستانت فوجیکه تباراج مشغول بود همراه ذوالفقار خان رفت سر رشته تدبیر از دست رفت سرداران متفق شده را و لیب بود و بیل
 رام سنگه باره و خان عالم و مشور خان که در مقدمه بیدار بخت و ذوالفقار خان بودند حسب تاکیدات عظیم شاه و اشاره نصرت جناب ذوالفقار
 انتظار فرام آمدن جماعه متفرقه با شید و بمقابله نوح عظیم الشان روانه شد و او دست چپ میل سوار سی خود را نزدیک میل با زخان افغان
 که بر اولی عظیم الشان بود رسانید و جنگی رستمانه کرد و از شکست و پشیمانه گولز زنبورک بر سرخ را و لیب رسید و از عقب پشت بگذشت و او چپ
 بقتل رسید و همچنین خان عالم و مشور خان و کنی میل خود را متصل شاهزاده عظیم الشان رسانید و نیزه بر شا هزاره انداخت امیر
 در خواصی عظیم الشان بود پاسی خود را سپر عظیم الشان نمود نیزه بران خواص رسید عظیم الشان از تیر کار خان عالم تمام کرد و دیگر
 رام سنگه باره و غیره مردان بقتل رسانیدند و همچنین دیگران را و مردانگی داده خسته و کشته شدند نصرت جنگ ذوالفقار خان دل از
 دست داده از عرصه جنگ میل را جمع رسانید و عقب سوار سی عظیم شاه در تر رفته است و دست در تزلزل عظیم در نوح عظیم شاه
 رو ببلد و با دست در شک عظیم شاه و زیدن گرفت از افراط گرد و در میان جهان در چشم عالمیان تیره و تار یک گشت و بعد برین پشت
 بر اول عظیم الشان با زخان نام زخمی شد و دیگر امیران بر اولی پای شتاب مستحکم گردید و بعد بران گرد و ثبیر راجه حبیب که کوه پادشاه

باید پیش از جنگ
 باور شاه
 عظیم شاه

باید پیش از جنگ
 باور شاه
 عظیم شاه

در هیچ بهادر شاه طبع شد تا چندان اعزاز نیافت با جمله چون خبر قتل امر او فرار زد و الفقار خان با عظم شاه رسید پای صفت و در کمال
 زرم افشرد و هر قدم پیش میگذاشت عظیم الشان متواتر از بهادر شاه طلب گوئی میبرد و تهاور شاه هر دم سپاه تازه بکمک عظیم الشان
 به فرستاد و هر ساعت سپاه عظم شاه قلیل و اندک بشد بیدار بخت و دلاجه سپران عظم شاه مردانه بکوشیدند و بقتل رسیدند محمد عظم شاه
 نیز قتل سپران کشیده بر سپاه دشمن زد و بقتل رسید و این واقعه در سنه یک هزار و یکصد و شصت و شش هجری در ماه ربیع الاول اتفاق افتاد با جمله
 سهاور شاه ظفر یافت و ذوالفقار خان که عقب سواری عظم شاه سر اسیمه استاده بود و بعد انفصال هنگامه زرم گوا ایالت پیش پدید خود امیر الاله
 اسد خان رفت قلمی در آن زرم تلف شد پس و فیل بسیار در آن زرم بکار آمد زیاد از هزار سوار و در آن محرکه بقتل رسیدند
 و تهاور شاه بعد از در در با کبر آبا و شافت و فرمود که عالمگیر را خلد مکانی نوشته و در باغ دهر متصل اکبر آباد بخت سلطنت نشست
 خود را بطلب ابوالمظفر قطب الدین محمد عظم بهادر شاه عالم با و شاه غازی مخاطب بنام محمد عظم جلوس جلوه
 نعل آلمی در تاریخ جلوس اوست با فرزونی بکچد و با جمله در سنه یک هزار و یکصد و شصت و شش هجری بخت سلطنت نشست امیر الامرا اسد خان
 با سپر ش ذوالفقار خان از گوا المیار بدرگاه آمد و خطاب آصف الوده و خدمت و کالت و ذوالفقار خان بخدمت امیر الامرا بخشید
 افتخار یافت و هر چهار شاهزادگان اول ایشان محمد معز زاده بن بختاب جهاندار شاه بهادر و عظیم محمد عظیم الشان بهادر در فرج العتد
 رفیع الشان بهادر و محمد اختر جهان شاه بهادر سرافراز گشته و هر یکی از شاهزادگان از اصل و منافقه بمنصب سی هزار ری و بیست و چهار
 سوار ممتاز شدند و محمد خان بختاب خانان بهادر ظفر خجک و منصب وزارت رسید و یک کرور روپیه انعام یافت و هر یک بدستور
 بخدمات و افتخارات سرافراز شدند حسن علیخان حسین علیخان سپران سید محمد الله خان با ده اولین بمنصب چهار هزار ری و دو بی
 بمنصب سه هزار ری و کهنه سکه پادشاه در جوبه سکه که پادشاه در اجبه سکه سپر پادشاهان سگه را شور بنام منصب سه هزار ری سرافراز
 بهشتند و خلال ایچوال اودی پوری ماورکام بخش محل عالمگیر از ولایت عالمگیر و بعد از آن سپر گشته شدند و عظم شاه که بفرزند می
 گرفته بود از نهایت غم در گذشت اسد خان را با بیگم وجه عظم شاه بقرب نظر و نسق شاه جهان آباد رخصت نمود و او را صوبه
 لاهور و او تو نیابت صوبه لاهور از طرف اسد خان بمنزله خان سپر گشته و نیابت اسد خان به سپر ش
 ذوالفقار خان تقوین نمود و هیچ بهادر از آن اخفا و کرد و گویند تا نگردد و بعد سلطنت عالمگیر با و شاه اسپر شده بحضور آمد و بقتل رسید و
 چون بهادر شاه سلطنت نشست سهاور نشین کرده حسب الحکم بلازست پوست در یافت شد که طریقه فقر و رویشی ندارد و غرور سگری
 در سردار و سپه دار خان از آبا و جد است پوست و خطاب بدیش خان جهان بهادر و منافقه منصب سرافراز گشت اودی سگه زینداری او چه قلمدار اول
 در آدی مال جهاد قلمدار بر نادر امین قلمدار استار و هر چند قلمداران دیگر قلاع را حواله جهان بهادر از دکن جاسته بعضی بحضور آمدند و در وطن خود با
 تهاور شاه حکم کرد که تا سفر شدن صوبه دار و دکن رستم خان و کنی از ان و با خود این شنبه و خانزاده بن جهان طلب حضور شد و قبول نکرد و در کشت
 صوبه داری و کن نمود پذیرا شد فرمان رفت که بصوبه داری بهر آباد و گجرات آمد و طاهر الدین خان بپیل میگذرانید پس شش
 حسین جهان و محمد امین خان از دکن بخدمت با و شاه آمدند حسین علیخان بتطاعت آورده و محمد امین خان بصوبه داری مراد آباد
 بپیل رسیدند و هر گاه بهادر شاه افواج بسید فوایم آمد و جزانه همه عالمگیر بتصرف در آمد بسیاری از امر اطلبه را بجا گیر و تنخواه باند
 اسد خان بختابان تدبیری انگینت و عرض نمود که ملک وطن و بختابان بکفر والا آورده با امر قسمت نموده متوجه دکن باید

وزیر بگوشاید ایالت
 عظیم الشان
 اول بقتل رسیدن او
 عظم شاه و بعد از او
 سید محمد عظم
 سید محمد عظم
 سید محمد عظم
 سید محمد عظم

چون که اودی پوری
 و به جاکچه

بها در شاه بدین غریبت از آگر آباد در سینه احد جلوسی با جمیع شتافت و زیارت حضرت خواجه معین الدین چشتی نمود و آسیر را
از راجه جی سنگه در ادیش بی سنگه و بید فوت جسونت سنگه را شو جووه پور را انتراع نموده بجایگه امیران و ادب ملک رانا شستا
راجه سا بهو که از نزد محی عظم شاه برخاسته بدکن رفته بود در آن ملک فساد انگیزت چه پور و باث او نیک آباد را آتش داده بست
و غارت کرد و جمعیل ملک و مال پرداخت در خلال این حال اجرض باد شاه رسید که کام بخش قلعه و اکین را قهر اقمرا بشود و
گلبرگه را متصرف شد و جمید آباد رسید و قلعه گلکنده را محاصره نمود و خانزادین خان که بگجرات رفته بود با دیگر اتر با کام بخش
متفق است بهادر شاه محمد رانا پور رقت و دیگر موقوف داشته متوجه دکن شد و جماله رسید چون انبر و جووه پور و وطن چیسنگه
و جسونت سنگه تبرک را چپوتان نماید تا قوجا بنگا بد داشته بر کاب حاضر باشند برخاسته با ولخان خویش رفتند بهادر شاه به اسدخان
نوشت که از شاهجهان آباد با کبر آباد آمده را چپوتان رسنال سازد و خود عبور در یاسی زبده نموده گرانی غله و گاه و بسیار واقع شد جماعه
کثیر از لشکر و نیکاه فراوان برخاسته راه شاهجهان آباد و اکبر آباد گرفتند تهرین اثنای اجرض رسید که راجه های کچوا به و کاشور بار انا
متفق شده افواج بدیار خود جهت ناظران بادشاهی فرستاده اند چنانچه که حسین خان فوجدار انبر با مخالفان حرکت مذیومی کرده و
محراب خان جووه پور بیگ جبار گزاشته بدر رفتند را چپوتان مستقل گشتند و باغواهی رانا اراده باطل دارند بهادر شاه مکر به سبب
نوشت به تمبیه را چپوتان پرواز و خود بدولت از برهان پور بر راه ملک برار متوجه میدر آباد جهت تا دیب کام بخش گردید جماعه که کام بخش
فراهم آورده بود از آمدن سپاه در شاه از وجد اشند کام بخش با سه چهار سوار با استقلال میگزی ایندنا آنکه سپاه در شاه نزدیک رسید
و کام بخش نوشت که والد بزرگ شما ملک بیجا پور داده بود یا حیدر آباد نیز بشما تسلیم نمودیم بایده که نزاع نگنید کام بخش رفت و با جماعه
قلیل صف قتال پیار است سپاه بهادر شاه اورا زخمی بر فیصل اسپر کرده نزد بهادر شاه آوردند بهادر شاه اورا بدید و بگریست و جوانان
طلبید که زخمهایش به بندند کام بخش بیستین زخمها را ضعیف شد بهادر شاه از شفقت بگفت که نامجو استم که شمار اینچنین به بنیم گفت و
کرم می فرمایند لیک من بگر این وضع نمی آیدم شما چه روی میبویم همان شاه گفت صاحب چرا زخمی بصلح نشدند گفت ما خطا کردیم شما بنیاد
با برادران خود اینچنین بخوانند که به همان حال تا سپهر رستبر افتاده ماند و نگانده شد که زخمها بر بندند و آه و ناله اصلا نکرده و آخر شب در گذشت
با بعد بهادر شاه بعد از تمام جنگامه کام بخش از دکن بنا بر بنیاده نامک گردید سیر بدانش سکمان که از مور و بلخ زیاد فرام آمده بودند توجبه
لاهور شد و قوجی اسپر گردی سلطان قلیخان بمقدمه روان ساخت سکمان بعد تا راج سرسند و استیصال مساجد و مقابر و رتانیسند رسیدند
و سبیل سکنه آنها اندامی متوجه رسانیدند سلطان قلیخان از پانی پت پیشتر رفت سکمان زرمی صعب کردند و بهر سمت رفتند سلطان
قلیخان نظریافت بهادر شاه نبواج شاهجهان آباد گذشته سلطان قلیخان پیوست و در شاه و همیره نزول فرمود و بارش کنده بهار شدت
رویداد چند آنکه تا یکماه و چند روز آفتاب از نجات بر آمد گرانی خلد بمرتبتم رسید آرو گندم مطلق نایاب و برنج برنج بدست می آمد و در
تلاش نمود مردم از خود میرفتند نایافته نیز بیکشتند آستان طماق و طغر شدند و دیگر پار پاریان از سبب علفی نالند و خشک و لاغر گشتند و بجز
عدم شتافتند لشکریان و دیگامی ولای از زندگی خود نیز از روزیکه باران محبت رحمت گمراه و وسط عتی متوقف شد لشکریان بلا کوفت
مانند زندانیان از اردو پیش از نجات کویج می آمدند و بمفاصله چند گروه بر زمین مرتفع نمیدیدند بانگ که با جمعیت سکمان فرصت یافتند
در لوجه کرده ما و او نسنزنی گزیده بودت سخت و تاراج پرداخت روز سه بر فوج خانخانان که مقدر بهادر شاه بود بخت زندگی نمودند

سرب بود که فوج خانان منضم شود و ناگاه در شام دل خان چون بلای ناگهانی خود را بر مخالفان زد و مقدمه بر آن معجز ترین و صبی منضم بود که
 پناه برود و خانان بجا صده آن پر و خشت نانک مجال مقاومت آنجا ندیده بغاری و خرید ماموس او بهر پیش بدست مبارز خان با ق
 و غنیمت بسیار وقت لشکریان شد تهمیدین اثنا ششم خان خانان در گذشت و سرانگی از مخالفان پیدایش و در آن وقت پورشن سکمان
 بطرف کشید و بعد سلطنت فرج سیر باز سر نسا و بر داشتند چنانچه و سلطنت محمد فرج سیر ششم از آن سر قوم شد با جمله سباده شاه بلاهور و رحمت
 بود و حکم فرمود که بنودان موی سیر کشند چه سکمان ریش در از میدارند و از زمان دیگر بنودان خفوس و خلع لا بهیم ریش میدهند پس
 غرقه در بنود و مسلمان یک یک معلوم نمی شد و اندک فرامین ریش تراشی بنودان در ممالک محروسه فرستاد و تباری حشون جابوس نمود و بیدول بال
 در عهد شاه جهان بادشاه تبار شد و بود حکم بفرستاد آن فرمود آن در عرصه چند ماه ایستاده شد و چشم نگار گه بان در تماشایش خیره گشت تبار شاه
 بدان معجزه حشونی عظیم نمود چهار شاهزاده معزز الدین جهاندار شاه و محمد عظیم الشان و نجیب اختر جهان شاه و رفیع القدر رفیع الشان و پسران
 ایشان و وزیر او امر از خور و دهر برگ بوازش و عطا یابی باوشا بانه از نقد و جاگیر و خلع فاخره و جوهر منجمی سرافراز گشتند و هنگامه جشن تا
 گذر و بر پانصد بعد از افرانغ نشاء جشن در مزاج بادشاه اختلال راه یافت اول در باب کشتن سگان از روز و شتر حکم فرمود هنگامه مسک کشتی بلند
 شد و دهم روز صبح چهار نماز جماعت لاهور رفت و در آنجا وقت خواندن خطبه خطیبی وار و گیر داد است ملایان پنجاب آنروز پورش سخت
 در میان آورده سنگ و خشت از هر کنار نهند بالآخر بعضی در قلعه گوالیار و اکثری در لاهور محبوس گشته اند گویند که بهادر شاه بهر دست
 کند بهب شیخ را در راج و بهر تهمیدین اثنا چهار شد و در عرصه سده چهار روز در گذشت مدت سلطنتش پنج سال بود بعد از او هر چهار پسرانش یعنی
 معزز الدین جهاندار شاه و محمد عظیم الشان و نجیب اختر جهان شاه و رفیع القدر رفیع الشان بدعوی سلطنت برخاسته شیخ با محمد ملازم نواب
 امین الدوله مولف انشا قلندری که در آن واقعه حاضر بود بنویسد که امین الدوله و دیگر مشیران شاهزاده عظیم الشان بعضی رسانیدند
 که در فقرات خان سر مخالفت میدار و از تجویز و تکفین بادشاه فرار غت کرده بخواهد که کلال با زیرین زود اکنون که جریده است او را
 و سنگیر باید که عظیم الشان قبول نکرده و فقرات خان بجمیه خود رفت و از آنجا پیش شاهزاده معزز الدین شتافت و با جهاندار شاه عهد و پیمان
 در اتفاق بود که گردانید نگاه شاهزاده نجیب اختر رفیع القدر با معزز الدین جهاندار شاه اتفاق ساخت بر آن با اتفاق یکدیگر با محمد عظیم
 صفت قتال پیار بستند جنگ توپ و بان آغاز شد و آن تا بوقت روز کشید امین الدوله و نعمت الله خان و معزز خان و راجه و پادشاه
 واکر و باز خان و دیگر خان و غیره عرض نمودند که فرمان شود مخالفان را بیک حمله منضم گردانم شاهزاده عظیم الشان فرمود که اندک باشید
 تا مل عظیم الشان بپای آن بوده که خرید پیش بسیار است و چون من جات و بجایه تکفل از زانی غدا شده اند و مخالفان مجلس انداخته و شکر
 آنها بعلت گرانی غدا گرنگی بلاک خواهد شد پس توقع نیک میدانست و دیگر ششم بر آمدن مرزا محمد رفیع سر بلب خان که در موضع تپی فوج
 کور جا لشکر آریست تقاسم داشت و بداد و پیش با سپاه پیل و اساک بی وزیر با جمله و فقرات خان با فوج هر سه شاهزاده و بقاعله
 تریه توپهای کلان که از قلعه لاهور آورده بودند فرار نپا و نصب کرده زینش گود با نمود بعضی بی لوبهارا تار و کبری کم که از آن تکرار
 مبارز بود عظیم الشان تزلزل شده ماه لاهور که و ابو بطریق بنزیمت عزیمت کردن بخواهست امیران بزرگ تنگدل شده باز عرض کردند که
 اگر حکم شود مخالفان نیز عظیم الشان همان فرمود که اندک باشند با وجود آن ولیر ان لشکر حکیم شاهزاده خود را از چشم خصم زدند و اعداد را
 بشکستند و چهار توپها بدست آوردند از زمان هم شاهزاده به نصیب رفیق حرکت رفیق نشد و کسی را بعد و پیشبان فرستاد

سرتاج شاه

بلکه بعضی سواران که قدم جرات بکمانه پیشینیان گذاشتند چون سواران فرستاده آنها را از پیش قدمی منع فرموده چون در افکارشان
دید که احدی بحدود این اصل گرفتگان نمی آید با فوج کثیر بر سر آنها بخت و بسیار بر اقبال رسانید و بقیه بسبب راه پیمای سزیمت گشتند
میرا و عظیم الشان بقتاد و هشت هزار سوار بود و از زمان سحر در دوازده هزار سوار باقی ماند وقت شام عظیم الشان خیمه داخل شد گویا
توپ بدستور در بارش بود و از لشکر هر کسیکه بود و فکر رفتن سرگرم بود مگر چندی از روشناسان منتظر ماندند او را بود تمام شب بیدار
و در عا و گریه و زاری گذشت و در صبح عظیم الشان بر فیصل سوار شد قسمت الله خان با ده هزار سوار تنها و راجه رام سنگه
بقرب هزار سوار و حفر یعنی امین الدوله مع شیخ یا محمد عیش عنایت علیخان و واسع علیخان و چندی دیگر همه بخت و دوازده هزار سوار
میرا و عظیم الشان بودند که بزرگ گاه رسید آنروز با و تند بر روی عظیم الشان وزیدن گرفت و در یک آب راوی در چشم مردم
خلیجین و غبار را نوح چشم کشا و نشد غیر از آن از توپ گوش نمیرسید جماعه او باش مغایه از لشکر مخالف بجزم تاراج خزاین بقابل
تیر باران کردند از طرفین هم سپاه شانه را در چشم پوشیده تیر چندی است کشته شد از آن افغان مانند باد تاراج میشد مگر نجاتند این اشکال در هر یک
بر میگردد فیصل سوار عظیم الشان رسید تکیه آتش گرفت شانه را در آن بانس را بر زمین انداخت امین الدوله گویا که رسیدم غیر است فرمود
که بجز گذشت چون شانه را در ساد بنیال دیدم گریه و فغان بنیاد شادم شانه را در فرمود که از قدر به سبزی چرا عرض کردم که کشتی یا فیت مراد
من تبا شد اگر فغان نگنم چه کنم سر چند در باب جمله و جمیل عرض کردم غیر از اندک باشد از زبان خبر آمدن قدر همین بود که شد آنحال صلح
چنان است که خود بدولت بر سپاه سوار شوند و در ملک بگامه مرشداده یعنی محمد فرخ سیر و در بار و کن و او و خان سپه از فدویان
سرکار است هر جا که بخاطر بگذرد رسیده اسباب جنگ فراهم آورده متوجه تدارک شوند فرمود که در اشکوه و محمد شجاع به رحمت چه گزید
اگر سلطنت مقدر است بمصدق آیت کم من فی قلبه غلبت فیه کثیر فوج یافتن بعید نیست آیین الدوله گوید بعد اندک فرصت مرتب دوم
عرض کردم که حال همین مهیت و دو سوار بر راه مانده اند و بگرنه بهار رفتند فرمود که ده سوار همراه ما کنند که بر مغزالدین بنیالیم و شمس
با دوازده سوار بقابل خیمه اختر روان شوند بدل گفتم زبته تدبیر ناگاه دوستی از ان میان گفت که اینک راه بگامه میگیم بیاید گفتم که
شانه را در زنده است توانم گذشت چهارمین اشکال گویا توپ بر عظیم فیصل سوار عظیم الشان رسیده روی از میدان برگردانید و
بقدم گریز طرف آب راوی روان کردند قلیلیان بر زمین افتاد جمال خان بودی که در خواهی بود و میان فیصل گرفته زیر آمد و پیاده شده بر رفت
فیصل بهرعت میرفت که گرد با و بگوش نمیتواند رسید اسپان سوار می مردم هر چند پیشه کوب میگردد و در ترماندن ناگاه فیصل از ساحل
بلند خود را و آب راوی انداخت و بگرواب افتاد و فر رفت و غرق شد چون در آنجا رسیدیم دیدیم که کل و لاسه بنشین بیالامی آمد
سلام شد که فیصل مع شانه را در غرق گردید با بجمه چون کار شانه را در عظیم الشان با تمام رسید خیمه اختر جاندار شاه با برادرش معزالدین
جاندار شاه پیغام داد که تقسیم ملک موردی و قسمت عظیم الشان پر دوازده مغزالدین جواب نامناسب داد و خیمه اختر بشتند و
برنجید و آناه پیکار گشت و شیخ یا محمد مولف اشارت کند در مینوی که چون خزاین عظیم الشان بدست خیمه اختر افتاد و ذوالفقار خان
داوری و پیکار و پیغام تقسیم فرستاد و همین خیمه اختر گران آمد به صورت ذوالفقار خان صفت قتالی بیار است جنگ توپ و تفنگ
بیان آمد ناگاه رستم جنگ و حالی خان و غیره انحرای خیمه اختر پیاده معزالدین حلا آورند و دست مردمی عظیم نمودند معزالدین
سرایم شده مضطرب بر خود فیصل بطلید لشکرانش پراکنده شدند مغزالدین هم در پراکنده که مبلغ را این سو و آن سو وقت خیمه اختر

بیان حال سواران
چون بیایند

عظیم الشان
فیصل از جانب
غرف شدن در
سرب و ریا

پشت کوب عقب سپاه خویش با داد من آمد ناگاه از طرفی که او باشی نپدید برای تاخت نزار این ایستاد و چون در کله قشنگ بمحل نوبت خیز
رسید و در گذشت سپاهش نیز به دست مقتدر مردم ذوالفقار نشان و دیدار نیل تپسته اختر را با بخش گرفته آوردند ذوالفقار خان بی و تلاش
بسیار معزالدین را بدست آورد و به نیت فتح عرض نمود معزالدین ذوالفقار نشان در آنجا نگاه شب شب بسر بردند رفیع القدر تا در کله
بلا حله شب تاریک به صورت ناورست شمشیر خان بتوطن حصار قدرت شتافتن و تاختن در شب معزالدین نیافت و شبانی و تامل بالاسک
نیل با سپید مو بوم شب را با خرد سا نند چون سپیده صبح بر سپید و ذوالفقار خان نصرت جنگ تبجیل بر سر شاهزاده رفیع الشان شتافت
و اطراف او را فرو گرفت شاهزاده رفیع الشان از فیصل جریست و داد و شجاعت داد و به شمشیر خان قتل رسید معزالدین بظلمت ریافت
معزالدین جهاندار شاه ابن شاه عالم به اور شاه هر سه برادران را کشته بخت سلطنت گشت و در آن زمان
وکیل مطلق و پسرش ذوالفقار خان را وزیر الممالک ساخت و کولتاش خان کوکله امیر الامرا بجنتی الممالک گشت و با تنصواب ذوالفقار خان
سلطان محمد کریم برادر رفیع سپهر ابن عظیم الشان را اولیای بی از امرای عظیم الشان را مثل رستم و لیمان و مخلص خان و بدستور از امرای
دیگر شاهزاده با بقضل رسانید و کسب جهان سلامت ماند و اکثری مجوس گشتن معزالدین خود با از امور ملکی و مالی معزالدین ذوالفقار خان
را مدارا الهام گردانید و خود با عمل کثورت خصوصیت خان از نیایر میان تاسین که محبوبه او بود و عیش پر و اخت و سکه معزالدین این بود
بسیار بزرگ و سکه در ملک چون مهر و ناه به شهنشاه غازی جهاندار شاه به آنخصه معزالدین با تنصواب ذوالفقار خان بعد از آن که خان
حسین علی خان بسادات باز به از امرای عظیم الشان که حسین علیخان و عظیم آباد و همراه شاهزاده رفیع سیر و برادر کلانشعب است
خان نظامت الدآباد و قیام میداشتند نوشت که سلطان محمد رفیع سپهر مجوس کرده کشتا همچنان آباد میاید و نور و تفضلات باوشاهی
شوند و از به ضلالت خوانند که شهید محمد رفیع سپهر از قتل پادشاه عظیم الشان آگاه گشته با حسن علیخان و نماز الدین خان عرف احمد بیگ
کوشه در سر مبارکت نموده به بنایس والد آباد رسید و بعد از آنکه خان را با خود متفق ساخت و تمامی شیوخ و ساوات و آفاغنه و زمیندار
و راجپوت منته والد آباد را ملازم گرفت با وجود بی زردی و لهاسی مردم را بتواضع و خلق بدام تسخیر کشید و آنم حروف از بزرگان خویش
کشیده که در موضع بی از توانج کوره که جاگیر عظیم الشان بود و وزیر احمد رفیع سر بلند خان لومی بیوان عظیم الشان اینجا قیام میداشت
بست سر اسوار فرامهم آورده قصد غریت پیش عظیم الشان میداشت درین اثنا خبر قتل عظیم الشان شنیده متوقف گشت و در
خلال اینج ال جبر جلوس معزالدین بگوشش رسید و بر محصل آن بر طبق فرمان معزالدین در مکتوبات اسدخان و پسرش ذوالفقار خان
از صواب دید همچنان واقفانان خویش بجانب معزالدین روان شد و در راه فرامهم محمد رفیع سپهر متوجه متابعت خویش رسیدند
والد را تم حروف هر چند که عرض نمود که از مرشدان و بنحود گشتن و بدیگره پیوستن صلاح و دولت نیست اقرار داشت نگذاشتند که
با رفیع سپهر میباید و بیشتر معزالدین شتافت و معرفت اسدخان ملازمست معزالدین حاصل کرد و مورد الطاف گشت اسدخان
بعد از آنکه از راه در اندیشی که سر بلند خان رفیق عظیم الشان است بودن او در حضور معزالدین بعملت ندید چه نگام هم زرم مبادا
مسا و کند و خورش انگیز و تا بران از راه دوستی با سر بلند خان گفت که شمار او در جنگ بمقابله محمد رفیع سپهر شدن مناسب نمی دانم
کنند تا طرم میگند و از نظر من به نیابت احمد آباد و گنجهت پروازند سر بلند خان منت داشت اسدخان او را از باد شاه نصرت
گجرات و با نید او گجرات رفت آنخصه چون خبر رسیدن محمد رفیع سپهر آله آباد و بیع معزالدین و ذوالفقار خان رسید سرگرم تدبیر

گردیدند و شاهزاده محمد سزالدین ابن سزالدین با حنف اندوران شوهر خواهر گوگلتاش خان و لطف التتخمان صادق پانی تپی و دیگر
امرا با جمعیت کثیر با تیهال محمد فرخ سیر تعیین شدند و مقرر فرمود که تاله آباد و پهنه برود و بنای این فتنه که هنوز مستحکم نشده است باز آید
و سزالدین با دو الفقارخان و گوگلتاش خان و محمد امین خان و عبد الصمدخان و غیره سروران مغلیه تیرانی مشورت خواست
عبد الصمدخان گفت که فوج شرقی را ز سر و صدا وقت با سپاه باوشاه نبت کمر سادات ماربه که بهادارانه می جنگند یعنی پیاده شده جان
میدهند فکری بجار رود که اینها از نفاقت محمد فرخ سیر سلب تپی کنند بآید که بفرمان پیشین منصبی و امید انعامات و خدمات عمده بنام
آنها رود تا اطاعت و رزید و این عمل آمد لیک پیش زینت با تجمه چون خبر رسیدن فرخ سیر در تاله آباد و مکر سیر الدین و
ذوالفقارخان رسید و ذوالفقارخان سزالدین را از لاهور بشا هیمان آباد آورد و بفرامهم آوردن سپاه و بدست آوردن قلوب
مردم سرگرم گردید و گفت و داد و پیش بکشود و نفوذ خزان و اجناس همه در هوای اینکار خرج شد بالاخر نوبت بسقت و دیوان خاص
عام شاه هیمان آباد که از فقره و طلا بود رسید و آنرا شکسته بخرج آوردند محمد سزالدین ابن سزالدین با لشکری آراسته بجهت رسید
و بهور چال پر دخت محمد فرخ سیر از تاله آباد بدینجا نبت شانت محمد سزالدین جنگ بهنگام شب از مور چال بگریخت و با کبر آباد رفت
محمد فرخ سیر ظفر یافت با ستماخ اینچیز ذوالفقارخان سزالدین را از شاه هیمان آباد بر آورد و متصل اکبر آباد رسید و بر کما تسموگ
بر آب جمن جمعیت یک لکه سوار خیمه و خرگاه زد و معابر جمن را از مردم سپاه و توپخانه فرود گرفت و گذاره مسدود ساخت چاسوسان
بمحمد فرخ سیر رسانیدند که بالای عبوسه گوگده بمسافت چشش کرده پایا نبت محمد فرخ سیر بچاخ استجمال بدینجا رفت ولی بناگشت
عبور جمن نمود سزالدین و ذوالفقارخان ازین ماجرا باخبر گشته بترتیب افواج پرداختند عبداللہ خان حسین علیخان و راجه
جملی رام برادرزاده راجه دیاباد را که در غازیالدین خان کوسه و غیره از اطراف حمل آوردند و گوگلتاش خان را که مقداره سپاه سزالدین
خان و پیش روی ذوالفقارخان چون کوه آهن ثبات میداشت با اوزر می صعب کرده بقتل رسانیدند از ثقات شنیده که ذوالفقارخان
که از طرف گوگلتاش خان که برقی ورود میداشت در بدو او انماض نمود بمطنه و غرور آنکه چون کار گوگلتاش خان تمام شود البته سپاه
محمد فرخ سیر است و مانده گرد و آنزمان بدفع ایشان باید پرداخت همین که گوگلتاش خان از دست برود سپاه محمد فرخ سیر بقتل رسید و آن
طبع ذوالفقارخان کن گردید و قواست بران جامه زون توپ و بان با شام سردان آغاز نهاد و پانجات در سر که پیشتر و چون نوبت از
محمد فرخ سیر و بعضی گوید که عبداللہ خان صبحی از لشکر فرخ سیر با چند هزار سوار بر آمده و کشت زده قلیلی از روز مانده پس شب سزالدین و راند
آنجا محمد امین خان و عبد الصمدخان و غیره مغول تیرانی محافظت میداشتند چون خبر قتل گوگلتاشخان شنیدند و یورش افواج محمد فرخ سیر و بندگان
بروز رفتند گویند که تیرانیان با عبداللہ خان و فرخیه ساختگی داشتند و والد عالم الجور چون سزالدین یورش افواج محمد فرخ سیر از پس پشت شنید
مضطرب گشت و در آن سر که عمل کنوز مشوقه اور کوسه بنزیمت نهاد و در راه بروست محمد یارخان ناظم دلی اسیر شد سزالدین سر اسیم
گردید از قلبگاه بدر رفت ذوالفقارخان چون خبر نبریت سزالدین شنید دست نقابین بر سزاده منرم گشت و محمد فرخ سیر ظفر یافت سزالدین بود
قلعه شاه هیمان آباد رسید و نوبت است که اندرون رود و مستحفظان فرام شدند سزالدین پنجاه اسدخان رفت اسدخان باورا محبوب کمر پس
از زبانی ذوالفقارخان پیش بدر رسید و گفت که سزالدین را همین دهند تا در ملک و کن رفته جمعیت فرام آورد و تدارک بلوغت پروریم
اسدخان گفت از اینچوال خاسد بابای محمد فرخ سیر حرم و درت ملک است بر حال من بفرموده ذوالفقارخان بلطایف اهل خواست

در این کتاب
تاریخ سزالدین
از سید محمد

که از پیشین چند بدو در قتل یافت و بدستور مغزالدین مجبوس گشت اسدخان سرد و مجبوسان را حواله محمد یارخان نمود و التماس بخشایش نمود
 باوید و سنگی ساختن جهاندار شاه بدگانه محمد فرخ سیر فرستاد محمد فرخ سیر شاهجهان آباد شتافت و فرمان داد که سید جهاندار شاه بریده بدرگاه
 آید اسدخان را پیشش ذوالفقارخان بلازمست رسیدند اسدخان نخست مراجعت یافت ذوالفقارخان بقصاص سلطان کریم ابن
 عظیم الشان و مخلص خان نیمه هلاک گردیدند مدت سلطنت مغزالدین جهاندار شاه یکسال و چند ماه بود بعد از محمد فرخ سیر ابن
 عظیم الشان ابن شاه عالم بهادر شاه ابن عالمگیر در آخر مجرم سزایکینار و یکصد و بیست پنج چهری سلطنت گشت و سکه اش این بود
 سکه سکه ذوالفقارخان و سیم و سیزده باو شاه مجبور فرخ سیر بدوید و سلطنت او قضاوت و سید عبداللہ خان را خطاب قطب الملک و وزارت
 و برادرش سید حسین علیخان امیر الامرا انجمنی الملک و محمد ابن خان حسین بهادر را خطاب اعتماد الدوله و بخشی دوم و خان دوران مسی بخواجه
 عاصم برادار و غلجی دیوان خاص قهر مجرای اواری و غلجی خراسان و همچنین سربک را بدار و غلجی و خدمات و رساله و مرتبه اش بلند ساخت
 مجبوسان ذوالفقارخان را که اکثر در آئین امر بوده حکم نجات داد پس از آن مجلس جلوس اجلاس فرمود و قنایه بنکاره جشن سرگرم
 اندویدند ان با سورات ملکی پر دست چون دخل بر خراج اکتفا نمود باستغواب اهلکاران و رسالت شش ماهه بخواه و جاگیر باسیران و
 ملازمان و داور و غلجی انجمنی اهل کمان حد لاهور باز مصدر شورش گشتند عبدالصمد خان ناظم لاهور انجمه را بحسن تدبیر ستالی
 ساخته و اکثر از نصار باجمعه کلاه کرده بر شتران سوار کرده بدی فرستاد این قضا با و ضمن بیایه سمت محویر خواهد یافت و در سلطنت
 محمد فرخ سیر سید بلبلخان بموجب طلب از احمد آباد و کجرات بدرگاه آمد و حسین سخی عبداللہ خان حسین علیخان عفو جرایم او سفند
 لازمست حاصل کرد و مورد تفضلات خسروان گردیده نظامت او و شتافت و بعد از آن نظامت الہ آباد سپرد حسین علیخان
 را چوپانان رفت و موافق ضابطه قدیم و قهری از انخفا و راجه جیونت سنگه امور باز و و اج باو شاه و سآورد و این حکایت امیر علیعلی
 لکرامی و اسطه بنظم آورده این بیت از انجمن است هنگامیکه محمد فرخ سیر با نظم خلوت کرده در بیات گفته جمیت باسلام آن صنم را
 اشتنا کرده و گره از شش زنا را کرده و پس ازین که سلطنت گشت راجه پوتان رسم را از میان برداشتند باجمه باو شاه
 سیر خلیفه ابطل است عظیم آباد و هم راجه سیر سوچ پور به که سر حلقه ستمزدان بود و حسین علیخان را بنا بر نظم و نسق و کن و تاویب
 را و در خان انخان یعنی فرستاد سیر خلیفه ترخان محمد بائسی که عمارت از بیست و دو امرای نامدار با نوج کثیر است از شاه جهان آباد
 عظیم آباد شتافت و هم سیر از و سراسر تمام یافت و بطریق چمنور رفت فرخ سیر سیر بلبلخان را از آباد و نظامت عظیم آباد و هم راجه سیر
 حسین علیعلی سیر بلبلخان عظیم آباد شتافت و صاحب و سپهر دست و الہ را فرود شیخ عبداللہ فازی پوری لقبل سیاندر این قضا با
 در ضمن عظیم آباد و احوال اقلیم و دیگر امور سراسر از موقوف گشت بعد از آن سیر بلبلخان را طلب حضور شد و سرفرت عبداللہ خان نظامت کابل و
 توفیق شد و در و رو پید العالم یافت و ملک پنجاب از قواج لاهور ضمیمه صوبه کابل و بجایگزینش مقرر گشت سیر بلبلخان تهر کابل
 شد و با این شاهجهان آباد و سرنبد با نظامت فرستاد و قهر و عمارت ازین نخلان خانه برانداز مزاج باو شاه فرخ سیر از طرف ساوات
 و طبع ایشان از جانب لیسنت گذر ساخته بودند و آن جزیه فتنه فتنه و بالانش بکتول عبداللہ خان بنظمین بر طلب حسین علیخان و سوزاج باو شاه
 باور حسین علیخان بر شتافت و چوولی را شاهنژاد و قهر داده و عمارتی خلع بر فیل نشانید و بالشکر آراسته و مرتبه با از کن بتوجه جهان آباد
 شد محمد فرخ سیر از پیشاک گردید و یارخان سیر غلجی را بنا بر استمال پیش حسین علیخان فرستاد و آن شور شیت آنچه بایست از جانب باو شاه

عظیم الشان
 ابن شاه عالم

عظیم الشان
 ابن شاه عالم

حسین علیخان رسانید و در ظاهر استقامت داد و اورا بشاه جهان آباد آورند حسین علیخان بعد از آن خان بیست و هفت و صلح یکدیگر کرد
 با شاه محمد شمس که سوخ فدویت مانده با از همه بندگان زیاده است اما محمودان در کین اندامید و اریم که درگاه منظر از وجود ملازمت
 سرکار خالی شود و بند و بست غلام شود تا بل از دست برسم با شاه کلید ابواب پیش او فرستاد و عبد الله خان و حسین علیخان آمدند ملازمت نمودند
 و با شاه در مع خدمت محل از صغیر و کبیر به توج ترین و جمعی اسیر کردند و این واقعه مشتم بر بیع الاول سنه یکم هزار و یکصد و سی و یک اتفاق افتاد و یکی در
 از شاهزاده های مجوس بر آورده بر تخت نشاندند بعد چند روز بر مرکب طبعی در گذشت و همچنین دیگری در محضر فرخ سیر نور در آن حال حلیت نمود
 مدت سلطنت محضر فرخ سیر قریب هفت سال بود و بعد از او محضر شاه محبت شاه جهان شاه ابن بهادر شاه ابن عالمگیر را از
 زندان بر آورده و در دیقده سنه یکم هزار و یکصد و سی و یک هجری بر تخت سلطنت نشاندند در سلطنت آن که به انتظار آشوب با بین
 سر نهادند شاه جهان آباد میگردد ایند بطبع وزارت غریمت دلی نمود و عبد الله خان فرمان محمد شاه بنام سه بلند خان فرستاد که به تحصیل
 سمت کابل روانه شود و بلند خان کابل شافت عبد الله خان حسین علیخان بدستور پیش محمد شاه بوزارت و امیر الامرای قیام
 نموده مدار المهمات ملک گشتند در بدو سلطنت محمد شاه محمد امین خان توراتی بکانات محضر فرخ سیر بقوا بدید محمد شاه حسین علیخان را که
 با محمد شاه با شاه بنا بر تادیب نظام الملک با کن میرفت مغرب و قدر کشتت چه زوری حسین علیخان از دربار بادشاهی رخصت
 شده بسواری پالکی بخیمه خودی آمد و در راه او و کوش از منقول منصب و ار بادشاهی که یکی از ان حیدر بیگ نام داشت فریاد بر کشیدند
 و نالش محمد امین خان نمودند که زرتخواه مامروم نمیدید یکی از ان بدست راست و دویمی بدست چپ متصل با کل حسین علیخان
 آمدند و یکی عرضی بدست حسین علیخان داد و او بخواندن مشغول شد شخصی دیگر از این طرف پالکی پیش نمیش از گرشید وزیر سپهروی حسین علیخان
 زد و همین که حسین علیخان با او گرفت و دیگری از طرف دیگر پیش حوضی حواله او کرد و کارش تمام ساخت و این واقعه در آخر سنه
 هزار و یکصد و سی و دو هجری اتفاق افتاد چنانچه شاعری در تاریخ این واقعه گفته از آن جمله است هر صرخ قتل حسین کرد و زید حسین مندا
 یک از آنها بقتل رسید و دیگری جان سلامت بر دوشورش عظیم در لشکر روداد و او بخامش خمیه و بنگاه حسین علیخان بتاراج
 رفت چه بوجب حکم محمد شاه هر یک از امرای و خمیه های متعلقان حسین علیخان تسلط شدند چنانچه سید سعادت خان برهان الملک
 بخیمه و احوال و افعال غیرت خان بشیره زاده حسین علیخان متصرف گشت و از ان روز قبالتش روی بتاراج نهاد و با کجمله بعد ازین
 قضایا محمد شاه و محمد امین خان بشاه جهان آباد مراجعت کردند عبد الله خان که در دلی بود خبر قتل برادر شنید و شاهزاده را
 از مجلس بر آورده بر تخت نشاند و با فوج پیشمار توپخانه بسیار قصد محمد شاه کرد و زنی صاحب کرده اسیر گشت و در مجلس محمد شاه مستقل
 و سی سال سلطنت نمود و در سال بیست و یکم جلوسى نادر شاه والی ایران به خمیر نهادند چنانچه شاه جهان آباد است و محمد شاه با
 عک کرده توپخانه و افزای و پلی بر آمد و در پانی پت کر نال با امیران محمد شاه چون صیحاتم الد و لغاتند و ان جهان امیر الامرا و
 و برهان الملک سید سعادت خان بنایم او و او فوج نادر شاه محاربه دست و او خاندان خان زخمی شد و بر گشت و
 جهان شب و گذشت و سعادت خان برافروغ نادر شاه سه فیل سوار می او اسیر کرده پیش نادر شاه برودند و این واقعه در سنه یکم
 و پنجاه و یک هجری اتفاق افتاد و بالجمده روزی که بوجب طلب نادر شاه نظام الملک به صفت جاه و نعمت والد و له قتل شد و خان
 زنده بختل رفتند و دیگر روز طلب ایشان محمد شاه بادشاه نیر پیش نادر شاه رفت نادر شاه همه را را در لشکر خویش بمانع نگاه داشت

حسین علیخان
 در کین اندامید و اریم که درگاه منظر از وجود ملازمت

حسین علیخان
 در کین اندامید و اریم که درگاه منظر از وجود ملازمت

حسین علیخان
 در کین اندامید و اریم که درگاه منظر از وجود ملازمت

پس از آن روزی نادر شاه با محمد شاه سوختند و داخل قلعه شامچیان آباد شد هنگام شب مردم بازاری افواه کردند که نادر شاه قصد محترم مردم محمد شاه نمود فلما تیان مجلسه باو شاهی اورا در قلعه بگشتند شورشی عظیم برپا شد مردم شهر از سپاه نادر شاه هر کس را که یافتند در آن شب قتل رسانیدند در آن هنگام قریب سه چهار سزاکس از سپاه نادر شاه کشته شده چون سپید صبح بدید نادر شاه از قلعه برآمد و بسوی روشن الدوله که متصل چاندنی چون کوه است رشت و شبست امیران محمد شاه برکاب او حاضر بودند حکم قتل عام فرمود تا یکپاس بهنگام قتل عام باطله کشتی کثیر در آن یک پهلوئی رسید و چهارات یعنی چهار ابوختند و ناموس اکثری بر باد رفت پس از آن شب محمد شاه امیران محمد شاه مثل نظام الملک و قمرالدین خان و مبارز الملک سر بلند خان از قلع عام در گذشتند و همین که از زبانش امان برآمد فی الفور آنهم شورشی در بنگاه پطرف شد بگماه و چند روز نادر شاه در و پهلوی بانه و از ابو منصور خان و اما و سید سعادت خان که در لکنوه نیابت صورت داده قیام داشتند و سعادت خان در همان ایام از بیماری سرطان که داشت در و پهلوی فوت شده بود و در و پهلوی طلب فرمودند چنانچه در نادر شاه پیش برادر خان میر جنگ برادرزاده سعادت خان بلکنوه پیش ابو منصور خان فرستاد و مبارز الملک سر بلند خان را خدمت تحصیل در از مردم شهر و پهلوی چه شریف و زویل و او سر بلند خان چارناچار آن را قبول کرد و ابو منصور خان دو کروز در پیه نقد مردم نادر شاه تسلیم نمود و زنت امیران و او نادر شاه انچه ازین نقد و اجناس محمد شاه باو شاه که انداخته اسلان بود آنچه را یافت گرفت و همچنین از همه امیران نظام و سکنه بجا آورده اسل و افره است اورا تا از قمرالدین خان و نظام الملک و دیگر توریان بسج گرفت و در دستور از مبارز الملک سر بلند خان که او بیخند است و هنگام غریبت امیران محمد شاه را بدستور سلطنت داده با ایران صحبت نمود محمد شاه باد سلطنت امیران پس از چند سال محمد شاه بجا ابو منصور خان که آن هنگام وارفته تو پنهان بود بر علی محمد خان روسیل که خود می چید از اتفاقات نزاع سلاطین مردم او و ابو منصور خان واقع شده بود که کشید علی محمد خان روسیل در بنگاه که از محدثات او بود پس از آن نادر شاه باو صلح نمود و در وقت چند روز مردم تو پنهان بماند و با او خبر معرفت قمرالدین خان وزیر علی محمد خان روسیل بخدمت باد شاه اندر آنم حردن در آنوقت ملازم ابو منصور خان و شایسته راجه فلول را که در پورش حاضر بود این نصایا و ضمن آنکه از توابع شامچیان آباد مرقوم خواب گشت با کمال بعد ازین واقعه از چند سال احمد شاه ابدالی والی قندهار و کابل بخرم خمیر و پهلوی بلاهور رسید محمد شاه پس خود احمد شاه را با قمرالدین خان وزیر ابو منصور خان در راجه ایسری سنگه این بیسنگه سوئی کچو اهر راجه بنگر و غیره راجه ها جانان بمقابله ابدالی فرستاد و در راجه ایسری حله مابین سر بند و لاهور ملاقی فریقین دست و او زرمی صعب بمان آنرا قمرالدین خان وزیر از کله توب و در کشته شد در راجه ایسری سنگه همان روز هر اسان گشته بیجنگ از اردو و بگر بخت معین الملک عرف میر منوا این قمرالدین خان وزیر ابو منصور خان قرار بر قرار اختیار کرده قتالی فاشش کردند روز دیگر احمد شاه ابدالی بمنیت رفت احمد شاه بمنیت فتح به پهلوی محمد شاه باو شاه عرض داشت محمد شاه معین الملک را صوبه لاهور تفویض فرمود و در خلال این احوال محمد شاه بگریسی در گذشت و پسرش احمد شاه ابن محمد شاه در سنه کینار و یکصد و شصت و هجری سلطنت نمود ابو منصور خان را اسب و در وزارت نمود و در شامچیان آباد آمد و درین اثناء نظام الملک آصف جاه و در کینار گشت ابو منصور خان چنانچه در بنگاه خان محمد شاه مشغول میشد و عشرت گوید و مغرب اهدت گشت و صرفت و کادانات کردن گشت ابو منصور خان بچید و چند روز سلطنت نمود شاه از ابو منصور خان بزم شد و سوزن او گردید ابو منصور خان جو است که او را اسب کند و نیز شد

محمد شاه باو کس را که یافتند در آن شب قتل رسانیدند در آن هنگام قریب سه چهار سزاکس از سپاه نادر شاه کشته شده چون سپید صبح بدید نادر شاه از قلعه برآمد

محمد شاه باو صلح نمود و در وقت چند روز مردم تو پنهان بماند و با او خبر معرفت قمرالدین خان وزیر علی محمد خان روسیل بخدمت باد شاه اندر آنم حردن در آنوقت ملازم ابو منصور خان و شایسته راجه فلول را که در پورش حاضر بود این نصایا و ضمن آنکه از توابع شامچیان آباد مرقوم خواب گشت با کمال بعد ازین واقعه از چند سال احمد شاه ابدالی والی قندهار و کابل بخرم خمیر و پهلوی بلاهور رسید محمد شاه پس خود احمد شاه را با قمرالدین خان وزیر ابو منصور خان در راجه ایسری سنگه این بیسنگه سوئی کچو اهر راجه بنگر و غیره راجه ها جانان بمقابله ابدالی فرستاد و در راجه ایسری حله مابین سر بند و لاهور ملاقی فریقین دست و او زرمی صعب بمان آنرا قمرالدین خان وزیر از کله توب و در کشته شد در راجه ایسری سنگه همان روز هر اسان گشته بیجنگ از اردو و بگر بخت معین الملک عرف میر منوا این قمرالدین خان وزیر ابو منصور خان قرار بر قرار اختیار کرده قتالی فاشش کردند روز دیگر احمد شاه ابدالی بمنیت رفت احمد شاه بمنیت فتح به پهلوی محمد شاه باو شاه عرض داشت محمد شاه معین الملک را صوبه لاهور تفویض فرمود و در خلال این احوال محمد شاه بگریسی در گذشت و پسرش احمد شاه ابن محمد شاه در سنه کینار و یکصد و شصت و هجری سلطنت نمود ابو منصور خان را اسب و در وزارت نمود و در شامچیان آباد آمد و درین اثناء نظام الملک آصف جاه و در کینار گشت ابو منصور خان چنانچه در بنگاه خان محمد شاه مشغول میشد و عشرت گوید و مغرب اهدت گشت و صرفت و کادانات کردن گشت ابو منصور خان بچید و چند روز سلطنت نمود شاه از ابو منصور خان بزم شد و سوزن او گردید ابو منصور خان جو است که او را اسب کند و نیز شد

محمد شاه باو صلح نمود و در وقت چند روز مردم تو پنهان بماند و با او خبر معرفت قمرالدین خان وزیر علی محمد خان روسیل بخدمت باد شاه اندر آنم حردن در آنوقت ملازم ابو منصور خان و شایسته راجه فلول را که در پورش حاضر بود این نصایا و ضمن آنکه از توابع شامچیان آباد مرقوم خواب گشت با کمال بعد ازین واقعه از چند سال احمد شاه ابدالی والی قندهار و کابل بخرم خمیر و پهلوی بلاهور رسید محمد شاه پس خود احمد شاه را با قمرالدین خان وزیر ابو منصور خان در راجه ایسری سنگه این بیسنگه سوئی کچو اهر راجه بنگر و غیره راجه ها جانان بمقابله ابدالی فرستاد و در راجه ایسری حله مابین سر بند و لاهور ملاقی فریقین دست و او زرمی صعب بمان آنرا قمرالدین خان وزیر از کله توب و در کشته شد در راجه ایسری سنگه همان روز هر اسان گشته بیجنگ از اردو و بگر بخت معین الملک عرف میر منوا این قمرالدین خان وزیر ابو منصور خان قرار بر قرار اختیار کرده قتالی فاشش کردند روز دیگر احمد شاه ابدالی بمنیت رفت احمد شاه بمنیت فتح به پهلوی محمد شاه باو شاه عرض داشت محمد شاه معین الملک را صوبه لاهور تفویض فرمود و در خلال این احوال محمد شاه بگریسی در گذشت و پسرش احمد شاه ابن محمد شاه در سنه کینار و یکصد و شصت و هجری سلطنت نمود ابو منصور خان را اسب و در وزارت نمود و در شامچیان آباد آمد و درین اثناء نظام الملک آصف جاه و در کینار گشت ابو منصور خان چنانچه در بنگاه خان محمد شاه مشغول میشد و عشرت گوید و مغرب اهدت گشت و صرفت و کادانات کردن گشت ابو منصور خان بچید و چند روز سلطنت نمود شاه از ابو منصور خان بزم شد و سوزن او گردید ابو منصور خان جو است که او را اسب کند و نیز شد

احمد شاه آق قلم الدوله ابن نمرالدین خان را منصب امیر الامرا بخشید ملک و غازالدین خان ابن نظام الملک را اولادیت داد
 او را منصور خان برنجید و مسوول جلا را با خود متفق ساخت و در بی راه محاصره نمود غازالدین بن نجیب خان رو میله را که در آن وقت پند
 کرد و فرمود شدت و پیش آوردن بخان و حافظت خان و در نهیل مراد آباد و غیره بسر کرده و بخان نجیب خان با جماعه کثیر از رو میله با برلی
 رفت و با ابو منصور خان زرمهای صعب کرد و ابو منصور خان بلکنوه مرجهت خواهر شاه مستقل گشت نجیب خان بر قامت غازالدین خان
 بر تبه اعلی رسید و نجیب الدوله خطاب یافت و تپه گرده قطع او مقرر شده و غازالدین خان که در آن وقت نوزده پامیشت ساله بود
 مقرب المحضرت و مدار المہام گشت و بالاخر از احمد شاه مخالف شد و احمد شاه با ابو منصور خان و با ساخت احمد شاه از شاہ جهان آباد
 غرضیت لکنوه کرد و بسکندره رسید و آنجا مقامات کرد و غازالدین خان مرستہ را بر احمد شاه بادشاہ تعیین نمود تا فارت کنند مرستہ را
 در بسکندره بلشکر احمد شاه رسیدند و بتاخت و تاراج پرودختند احمد شاه منترم بشاہ جهان آباد رفت و بلشکر غارت گشت غازالدین خان
 او را بگرفت و بسیل کشید و ماورش او و ہم بائی را نیز در چشمان بسیل کشید و بزندان فرستاد و عزیز الدین محمد بن محرز الدین بن سہاوشاہ
 را از حبس بر آورد و در سنہ یکمیزانہ و یکصد و پنجاہ و پنج مجری سلطنت نشانہ عزیز الدین محمد خود را بعالم کثیر بانی مخاطب کرد و پیوستہ
 بخت معلوس کرد و غازالدین خان وزیر و مدار المہام ملک گشت در آن هنگام احمد شاه ابدالی والی قندہار بشیر مندوستان نشانہ
 غازالدین خان نجیب الدولہ را با عساکر بسیار بمقابلہ احمد شاه ابدالی فرستاد و خود با بادشاہ بخیر است که از دہلی بر آید
 لیک بادشاہ اجابت نمی کرد و گویند کہ بادشاہ احمد شاه ابدالی را خفیہ حبس تا دین غازی الدین خان طلب کرده بود
 با آنکہ نجیب الدولہ با احمد شاه ابدالی بساخت و بخدمت او بر رفت غازی الدین خان بمراتی و شجاعت یکد و شست بر آید
 سوار شد و تنها بلشکر شاه ابدالی بر رفت احمد شاه ابدالی او را بنواخت و خطاب فرزند خان او را بنواخت و مخاطب ساخت
 و با او بدہلی آمد و با عالم گیر ثانی دوستی کرد و عمارات عالیہ آنشہرا از اعلی و اولی بکند و مہالغ بسیار کہ نوبت از کردہ گذشتہ
 بسنکہ رسید بدست آورد و وصیہ از احفاد تیموریہ کہ یکے از ان دختر محمد شاه بود و دیگر سے از عالم گیر ثانی یکے بنام خود
 و دیگر سے بنام سپہر خور خطبہ کرد و عالم گیر ثانی را بدستور بر سلطنت ہندوستان مقرر داشت و بولایت خویش بقندہار مرحت
 نمود شاہزادہ عالی گرا بن عالم گیر ثانی کہ در حیدر نواح آن بود مغزول شدہ بشاہ جهان آباد رسید و در حویلی دار اشکوہ منزل گزیدہ
 سپاہ غازالدین خان اورا محاصره کرد و شاہزادہ پتہوریکہ داشت از آنجا بر آمدہ براہ سنبھل مراد آباد با تولد و برہلی با حافظ
 رحمت خان و دو یزدین خان روساسے رو میله ملاقات کردہ بلکنوہ شتافت و بصواب بدید شجاع الدولہ بالہ آباد رفت محمد قلی خان
 معروف بمیزرا کوچک ناظم الہ آباد ابن عم شجاع الدولہ با شاہزادہ متفق گشتہ متوجہ قندہار آمد و شد و ماہ رام نرابن کہ در قبل
 میر محمد جعفر خان ناظم بنگالہ ایاالت عظیم آباد داشت در نصیہ پہلواری بخبرست شاہزادہ آمد و هنگام شام بحیلہ آوردن کاغذ ملکی نصیحت
 شدہ و قلمہ عظیم آباد داخل شدہ باستحکام بیج و بارہ آن پرودخت شاہزادہ عظیم آباد را محاصره کرد و رام نرابن شخص شد و ضلال این محل
 شجاع الدولہ بالہ آباد شتافت و بر قلعہ و صوبہ الہ آباد مستولی شد و گماشتگان محمد قلی خان این محل را بدست گرفتند و شاہزادہ
 حیدر شاہزادہ ناچار از محاصرہ عظیم آباد برخواستہ بہ بوندیل گنڈ رفت و محمد قلی خان نزد شجاع الدولہ آمد و بموسس گنڈ
 رسید شجاع الدولہ جماعہ قزلباشان را کہ با محمد قلی خان مرابط بودند از آنجا آوردہ و در آبادی فرستاد و

آن زمان نجیب خان
 بسیار سختی
 دید

شہر مشہور دولت آباد
 اوسو اور خود را بر قندہار
 فرستاد

شہر مشہور دولت آباد
 اوسو اور خود را بر قندہار
 فرستاد

بہاوشاہ
 ابدالی و در قندہار
 تیموریہ را بہ
 سپرد

روسیه نصیب آبا و نیا و محروم و در خلال این احوال غارالدین خان که با عالمگیر ثانی مخالفت داشت روزی پیش باو شاه رفت و گفت
 که چند نفر از مردویشان سحاب الدعوات از بلخ و بخارا و اردو و شامجهان آبا و نیا شده اند غلام نربارت ایشان رفتم بود بسیار شسته و بافته
 باو شاه آنرا در ملاقات و در ایشان کرد و روزی سوار شده بمقام مردویشان رفت و بجزیره ایشان درآمد ملاقات نمود و ساعتی نیا سو
 این سفاکان و بوسیرت کارو از بنام کرشیدان باو شاه فرشته سیرت را بشاوت رسانیدند امور سلطنت بکلی بر هم خورد و تهرین ایشان
 احمد شاه ابدالی باستصواب احمد خان نیکبش فرنج آباری و روسای روسیه و دیگر باره تبار اتصال بسواهنس را و با او و دکنی از کابل
 آو و شاهزاده عالی گری که بجا که بجا عظیم آبا و نیا شتول بود طلب نمود تا سلطنت نشانند شاهزاده رفتن شامجهان آبا و نیا سب رفت ندید
 ابدالی در عهد و پانی بت باو کنیان نزد صعب کرد و نظر یافت چنانچه این قضا یا در اقلیم دوم در تحت صوبه خاندیس بعد از حالات
 سلاطین آنجا مرقوم است با تجمه ابدالی بعد از نظر سیر از جوان بخت این عالی گری که این عالمگیر ثانی را به نیابت پدرش در شامجهان آبا و
 بخت سلطنت نشانند و نجیب الدوله را در امام ساخت و خانالدین خان پیش سو جمل جات رفت و احمد شاه ابدالی بکابل آمد
 نمود و تهرین نشانند و میر محمد قاسم خان با عانت انگریزان خسرو میر محمد جعفر خان را از امارت بنگاله خلع کرد و خود بجای او نشست و عظیم آبا و
 آمد و نام نراین بکابل مجوس ساخت آن هنگام انگریزان با شاهزاده عالی گری سوخ و زریزید نشانند باستصواب انگریزان و میر محمد قاسم
 خان و عظیم آبا و نیا بکنز او یک صد و هفتاد و دو مجری سلطنت نشست و خود را بشاه عالم ثانی مخاطب ساخت بعضی احوال
 این شاه در ضمن بلیمار و دیگر جا با مرقوم است با تجمه از عظیم آبا و نیا و و کهنه رفت و با شجاع الدوله نسبت جهانسی و بر
 پسران خیر سال و نکته شتافت تهرین نشانند میر محمد قاسم خان ناظم بنگاله و عظیم آبا و نیا انگریزان منضم باسید استعانت بشاه عالم
 و شجاع الدوله پوست شاه عالم و شجاع الدوله با عانت میر محمد قاسم خان بر سر انگریزان لشکر عظیم آبا و نیا شد و در آن سال
 کلیمی ساخته و برگشته و کسب جاپونی کردند انگریزان با میر محمد جعفر خان که او را پیش ازین از حبس بر آورده ابالت بنگاله و پنده او بود و کسب
 شتافت و بشاه عالم و شجاع الدوله زرم کردند و نظر یافتند اب شجاع الدوله با در و صوبجات خویش اقامت مصلحت ندید پیش احمد خان نیکبش
 فرنج آباری و روسای روسیه کالی رفت و باو شاه با انگریزان پوست انگریزان کوره وال آبا و نیا و ششش لک روپیه سالانه از ابدالی
 بنگاله نسبت تصرف باو شاه مقرر کردند باو شاه قریب شش صفت سال در آبا و نیا استقامت نمود چون نجیب الدوله فوت کرد و اتفاق کنیان
 باو شاه از آبا و نیا شامجهان آبا و نیا نصف فرمود و نراین کوره وال آبا و نیا تصرف باو شاه بیرون رفت گماشتگان شجاع الدوله بران تصرف
 شدند و مرسوم بنگاله که از انگریزان بیاد شاه میر سید موقوف گشت و تا امروز که سلخ و بجزیره بکنز او یک صد و هفتاد و دو مجری و بیست
 سستاکل از او سس گدشته و رنگ سلطنت بندوستان باو شامجهان آبا و نیا نیست بخش است و در عهد و سکمان از لاهور تا دریا آنک
 سمت مشرق تا حدود فعل شامجهان آبا و نیا تصرف اند و از سورت بندر تا کلکت تمام ساحل دریای عمان با او از کلکت و بنگاله و پنده
 دنیا بنگاله و متصل در بلخ شامجهان انگریزی کوشی ساخته در لباس سوداگری بر حکام بنگاله آورده وال آبا و نیا و غیره محیط و حکمران اند و آبا و
 و او را با بجزیره با اعلی انگریزان تصرف الدوله با در عرف میرزا امانی ابن شجاع الدوله و صوبه اکبر آبا و نیا تصرف نمود و انفقار الدوله
 نواب بخت نراین بیاد است گن نام تهرین باره از دست تصرف قوم جات بجان مروی و باو سی طالع بر آورده بجهت ضبط خویش
 ساختند و کسب باو شاه با خدمت میکنند و او رنگ آبا و نیا جدید آبا و نیا در بجزیره جات مملکت دکن و تصرف نظام علیخان ابن

من
 در این
 در این

من
 در این
 در این

من
 در این
 در این

اصول جهاد نظام الملک است و احمد آباد کجرات و مالوه و کنگ و اور سیه نامند و دیگر مصارو کن و در تصرف و کنیان است
 در هند بکنیزار و یکصد و نود و چهار هجری احمد آباد گوهرات را کلنال کاویر انگریز از گماشتگان رئیس پونا بقتال و جدال استخراج کرده تصرف
 شده از هیچ جا دمی و درسی بیادشاه نمیرسد یک تا بنوز خطبه و سکه در هندوستان بنام نامی اوست یا فی است از جایا
 معروف است و توابع شاهجهان آباد است مزار شاه اشرف بو علی قلندر در اشجا است و قلعه اش اشجا مشهور بود در اشجا
 شهری مختصر است و در نزدیکی آن خمیست که آنرا کرکت گویند و معبد هندوان است و در ذکر کسوف و خسوف مردم اطراف و جنوب
 در اشجا حاضر آیند و نفیس و غیرات بر دارند اکثر اماکن اشجا که در بیاسی سرستی نزدیک اشهر میگردد و بوسعت چهل و هشت گره است
 بنام عابدان هندو تقدیرین منسوب است و آنهمه سزین در افغانا نیز از دیگر سزین مندا اند اعتقاد دارند که هر که در اشجا بیرون آید و دشت
 زمانه که محتاج و نریبان هندی او اکون گویند باز مانده اند که در زمان و چند و آن در اشجا جنگ مهابهارت کردند آن زمین حاصل کرد
 از شاهجهان آباد سمت مغرب مایل شمال است سرکار سمنهبل از توابع شاهجهان آباد شهری قدیم است و در آن شهر سزین
 مکانی است معبد هندوان و با اعتقاد ایشان بعد از مرور و عبور شخصی منظر انوار آلی از آنجا میدیدند که در آن ایشان آنرا بملکی او کار
 ناسند و عوام گویند که در حال از اشجا ظاهر گرد و بجلا و جمهور سلسلین که در حال از سمنهبل و متصل سمنهبل نانا تک متعه حاجت که
 متعین نزد و نقره و تس و آهن و سرب و زرد سیخ و نیکار و در اشجا یافته اند و آبجوی مشکین و گاو و اسب کوهی و گرم پله و ناز و شامین قس
 فراوان از اشجا آید و درینداران اشجا بنا بر صعوبت راه مطلع حاکم نباشند و بمفاصله قریب سمنهبل میرا و آبلو نام آبادی است که در
 در عهد سلطنت خولیش اقطاع بران افزوده آنرا هویره قرار داده و در همه اکنه اشجا بنیاد از شیوخ و ضادات بکثرت قیام میداشتند
 در عهد سلطنت محمد شاه با و شاه کور کانی سلطنت اشخان شیخ زاوه لکنوه نظامت اشجا از طرف قمر الدین خان فخر الممالک قیام میداد
 و علی محمد خان رو سیه در زمره ملازمان او بود احوال او و اولاد او و ابتیانش در ضمن آن در قوم شود و با جملة اولاد او و حقا و عظمت اشخان
 در اشجا کارهای با نام کرده اند و در آخر سلطنت محمد شاه شیخ می ادرسا کن متوقاضی طبیب عمده برگزیده سورام از توابع اله آباد که پیش ازین
 ملازم قریب مبارز الملک سر بلند خان و آورده و ال در رقم بوده و عاقبت بداد و غلی توپخانه رسیده چون در شاهجهان آباد سر بلند خان
 پایدار من قناعت کشید شیخ می ادرسا شده چندی ملازمت خان دوران و بعد از آن در شاهیه ملازم قمر الدین خان گردید قمر الدین خان
 اورا بنظامت میرا و آباد فرستاد و بعد چندی همان جا در گذشت و بالآخر الملک تمام بقبضه تصرف علی محمد خان رو سیه و در آخر
 آبادی جریسته است اکثر قوم سادات در اشجا سکونت بین از نظر و تکی نقش بزرگ های گوناگون مثلا گلکاریهای طلائی بجا
 با یک و نازک و صاف و لطیف بسیارند چنانچه یک حلقه با خواجه و چلم سرورش و غیره اسباب گلی قیمتی یک اشرفی با و نکه بیست
 می آید در آنجوره و کالت همچنین آنکوله شهرت نواحدها از انچه علی محمد خان رو سیه از عمارات عالی و مساجد و محرق بسیار و هندوها
 با گنبد های غلاف کس بلخ کاری طلا بطور مساجد شاهجهان آباد که نظار گیان را از آن فرصت از انچه منی بوده و اشرفی و پورش
 نواب شجاع الدوله و دیگران که در حفاظت خان شده خراب گشته با آخر در وقت آبادی خولیش خیاخی سرب و اسلحه اشجا موجود
 را هم جروف در فاقهت میر میر قاسم خان آن مکان بسیار تماشا کرده شهری کلان و پر مدنی بوده و سیه و غلکان بسیارند اما کن
 و معتقد و راج اسلام هند شهر از بانک معلوات و نکات بسیار بوده چون ستاره الهالی در سیه و بیرون شاد و هندو و مسلمانان

میان خانی سیه و نریبان
 اشجا
 اشجا

و سینه سیه و نریبان
 اشجا

اشجا

اعمال حسنه بسند لبت گره چینی که با اسردان نوزخ خوش شکل سیل نکاح میکرد و رسم امت و طرازه شد زرد نقره نقوش اضاحت کیمیا
 دخل ساخته بکامی بجز دو دیگر ازین قبل بسیار بوده است چون طغیان سیاحت بدرجه اتم رسید حق تعالی شجاع الدوله ابن ابوالمنصور
 خان وزیر و انگریزان در اجماع قوم و شهر تعیین نمود و در اندک فرصت آن شهر را تاجی بسکن بر ویلده و غیره بناخت و تاسیخ بخت رفت
 اکنون آن شهر آبادی اعلیٰ مدنی پیدا و حکایت عروج علی محمد خان بدین منوال است که در عهد محمد فرخ سیر بادشاه تیمور کورکانه
 شاه عالم خان حسن خان دو برادر بودند از قوم تترچ از ولایت رود و در قراول آباد و بدائون و بریلی که آن ضلع بکلیه مشهور و معروف است
 گردیدند و جلالت نوکری حیات ستار سبزی بر فتنه خان چند سپرداشت از آنجا از اخفا و او دو ندر بخان است که پیش علی محمد خان
 مقرب و مشرک بوده و شاه عالم خان مراد و فرزند بوده یکی و او و خان و دیگر حافظ رحمت خان و حافظ رحمت در عهد ریاست علی محمد خان
 نیز حضور و مدعی خان رکن دولتش بود حافظ رحمت آن است که شجاع الدوله با محنت انگریزان او را در زرم بقتل رسانید
 با بجهاد او و خان نوکری را بندگان و داخباهی ضلع کهنه میگفتند اینده نیز پیش راجه کماؤن بصیغه سه سالاری مقرب و مصاحب گشت
 و کارهای مفکران او و بطور آمل آنرا از اجازت نگاران از دستم گشت و او را بسیار است بکشت و او و خان و دو سپرداشت بیک
 محمد خان و دومی علی محمد خان گویند که علی محمد خان از قوم راجوت بوده که با سیری آمده تا او و خان او را بجای سپرد و در شرف
 تربیت نموده بعد گشته شدن پدر علی محمد خان پیش عظمت الله خان و در عصمت الله خان معروف بقاضی زاد و کهنه که در آن هنگام
 از حضور محمد شاه بادشاه بگماست مراد و او غیر و کبیر می پروراند بزرگساله داری نوکر گردید و در اندک عرصه ستاره اقبالش روی تبری نماید
 چه بگنات چند بگیا سال و نخواه بود سو آن پرگنات دیگر با جاره گرفت و در قصبه سیولی استقامت ورزید و بتالیف قلوب اوشان مشغول
 پروا گشت و ضلال انجمن عظمی الله خان مغزول شده بشا اجماع آباد رفت علی محمد خان در کهنه متوقف شده تا که عامل از حضور بادشاه نیاید او
 در ساخت و تبلیغ اجاره تمام نمود و دیگر پرگنات اجاره گرفت و اسباب مارت و ایالت بقدری بهم رسانید و قوت گرفت و آنگاه عامل
 را دست برداشته میداد و قویا بجه استمداد و طبیعت و عمل میداشت و باراکین بادشاه نوشت و خواند پیش نمود و تحف و هدایا و تدریات
 بدرگاه بادشاه وزیر اعظم اعتماد الدوله قمر الدین خان از سال کردن گرفت چندانکه خود را در مره نصیب داران بادشاهی منسلک ساخت و این
 شتاد خواججه سران طرف عمده الملک ایرخان بنا بر انتظام تنونه که بجاکشش مقرر و با جاره علی محمد خان بود تعیین شد قلعه سیولی معموله آنور منونه
 از علی محمد خان بازخواست کرد علی محمد خان او را بقتل رسانید و قویا بجه اسباب حشم و خدمت خواججه سرابستش افتاد و در آنور منونه
 مستقل گشت و آنرا میرخان میر بدو با قمر الدین خان وزیر پیوست میدان ایام خفیف الدین علی خان و غیره ساوات بار به افراس
 بعد از آنکه خان حسین علیخان سرشورش افراخته بودند قمر الدین خان که با ساوات بار به خصوصیت بیداشت عظیم الله خان از شایمان آباد
 با نوج پیش از تو بنیاد بسیار بر ساوات از پیشگاه خلافت تعیین نمود و به محمد حسین الدین خان ابن عظمت الله خان و علی محمد خان حکم کرد که شریک عظیم الله خان باشند
 در روز جنگ محمد حسین الدین خان و علی محمد خان مراد بکشیدند حسین الدین علیخان بقتل رسید عظیم الله خان نظریافت و در جلد وی این خدمت گران بخان
 وزیر الممالک علی محمد خان خطاب اعلیٰ و عنایت طبع و ذوق مایه مراب بنصب نظریاتی ذوات و بجز اسوار میر انور از ساخت بعد محمد علی محمد خان
 بر سر اطاقت وزیر بزرگ بود و او من ملازمت باین اجداد خواند و وزیر راجه بر تدار حضور قمر الدین خان عامل مراد آباد شده کبیر زید علی محمد خان
 با او اعلیٰ کرد و علی محمد خان است هفتاد با کرد و در هر که در مپار است علی محمد خان با او مصاف و او سپردند پسرش مولی سامه بن عبد الطیبی خان مرادوش

ببین
 بجهاد
 بجهاد
 بجهاد

در آن زمان این شیخ خان ساکن بلخ آباد بقتل رسیدند علی محمد خان غلز پادشاه و غنایم بسیار از صامت و طایف و توپخانه و فرودگاه و آلات حرب بدست علی محمد خان افتاد و محمد الدین خان ازین ماجرا در غضب رفته حسین الملک عورت میزد و خلف خود را با لشکری آراست بر علی محمد خان تعیین نمود حسین الملک با شولایه بی ماور خود زوجه محمد الدین خان برگشت و در آنکه خیمه گاه ساخت علی محمد خان مجیز و محبت پیش آن دو پادشاه بسیار جمع و در پای بیست هزاران اعتماد الدوله فرستاد شولایه بی و حسین الملک را از یاده انداختن بر خود ساخت و کشتی میان دریا گنگ مجزست حسین الملک پیوست و ضمیمه خود را به برادرش میر صدر الدین ابن محمد الدین بکلیح داد و حسین الملک بدلی هر جهت نمود علی محمد خان با نواز شرافت و مصلحت و محبت و همواره با اجتماع افغان سرگرم می بود براراده آنکه بدو عویض فغان بدیش بدلی و افغانان باراجه کماؤن بیاید و چون اسباب حرب بود فرود آمدند و پادشاهان را هر اولی و دومی علی محمد خان را سپه سالار و ملا سردار و پادشاه بخشی و دست خان را میسر سامان مقرر کرده با حشری انبوه از افغانان و روسیه عازم کماؤن گشت پادشاهان اقطاع ملک کماؤن مصلحت صوبه کاشی پور و ورو پور و غیره را که در دامن کوه بود همه آن را تاخت و تاراج نمود و گنگ و ناموس عالمی را بر باد داد و کماؤن آن نواح را قبل از اسیر کرد و چون علی محمد خان بمقدار خویش ملحق گشت امر کرد که تمام فوج سپاه شده بکوه بتا و خیمه و نیزه تمامی در کین سپاه شده بر کوه کماؤن قدم نهادند و تا چنانچه می که تا حال احمد پیر از پادشاهان هند دست قدرت بمان نرسیده مشرف گشت راجه کماؤن منزه بر وجهی نگر پناه بود علی محمد خان از شفاعت راجه سری نگر و مردم کماؤن در پی فغان پدید گذشت و شکایت بسیار و اسواں پیش از جرق خون بها از راجه کماؤن گرفت و ملک بالاس کوه را که در تصرف آورده بود بیوض سد که رویه راجه سری نگر اجاره و او و کاشی پور و ورو پور و غیره ملک دامن کوه را بقتل خویش گرفت و با نواز محبت نمود چون چند سیه آن بر آید بسیار وسیله ها و مردم دار و غنایم عمارت صدر جنگ ابو منصور خان که آن وقت در اردو علی توپخانه با و شاهی سزنگریا با میشو و تبار بر اسلحه چوب کور و کور دامن کوه هزاران دست هر یک پادشاهان آباد می بردند و شش خواست نوبت و تیغ و خنجر بسیار و مردم مطلقین زخمی شد و در امداد عمارت پادشاهان آباد گریخت ابو منصور خان بطلب رفت و محمد الدین خان وزیر سا از ان ماجرا مطلع ساخت و اعانت خواست که پادشاه را متوجه استیصال بد وسیله با سازند که صلاح دولت است محمد الدین خان بطایفه متفق شد ابو منصور خان عمده الملک امیر خان و قیصر جنگ غزال الدین خان ابن نظام الملک استحقاق و مصداق الدوله ابن مصفا الدوله خان در ان همگی که سلطنت را با خود یار ساخته آری محمد شاه به استیصال علی محمد خان آوردند و بنا بر عهد پادشاهی یک لکه روپیه نقد و کویچ زینجا و هزار روپیه مقام بر زمین خود مقرر نمود و محمد شاه با عساکر و توپخانه بسیار متوجه شد و برده بای حسین و گنگ پل کشتی با همه فوج بر سانس بان گنگا لشکر گاه ساخت و ابو منصور خان به اجه نولس نام خود از صوبه اورو طالب فرمود که در وقت آنکه ابو منصور خان بیست ساله داری همراه راجه نولس در آن پوریش حاضر بود و قایم جنگ بن محمد خان نیکلس حاکم پادشاه از فرخ آباد و اصل لشکر پادشاهی علی محمد خان دست اینچنان بسته بود بلکه که با این نوله و بد اؤن از عمارت او بود و شخص گردید فوج هندوستانی تمام و اکثر وسیله ها که بر او علم میدادند و طبق فتوای علمای کابا پادشاه رزم کردن بحسب کمال عاقبت است از علی محمد خان جدا شدند و دیگر اوس را فاخته ولایت کرد محمد شاه بدینست قهرش و وارده بر کس میرایش بوده باشند با کماله نواح پادشاهی بجا صره بگفته و زینت کیطون آن مورچال شد و دیگر اطراف با همه آمد آنصه چند روز جنگ فغان پادشاهان بال محمد الدین خان و قایم جنگ از محمد شاه پادشاه شفاعت نمودند پادشاه از تقصیرات او در گذشت علی محمد خان بدست پادشاه دست

محمد

پادشاه اورا بشا چمان آبا آورد و هنگامیکه علی محمد خان از بنگده برآید ملازمت پادشاه آمدن خواست را تم حروف با چند سواران خوشتر
 طریق سیر از لشکر برده وانه بنگده آمد و منظر با استاد که هنگام برآمد از خمیه علی محمد خان را تماشا کند و قیافه اش به بین مردمی سفید پوست است
 دور فرسوی و لاغری متوسط ریشش سبزه گشت دراز و سیاه و پروت تالپ تراشیده سترمه و چشمان کشیده پوشاک سفید پوشیده در غایت قاف
 بکین که کرد ملال و غبار اضطراب بر گزیده چهره اش نه نشسته از خمیه که بر در گذر سی بنگده زده بودند بر آمده بر نیل سوار شده با استاد
 انجیمه اسپک و جو ز که و سرانچمه فرود آورده بر شتران بار کرد و نگفت که خمیه را بروم پادشاه و او را رسید بگیزد و روان شد و خجاست پادشاه
 همراه بر آورد قایم جنگ شتافت و قمر الدین خان و محمد فرید الدین حسان ابن عظمت الله خان را حکومت کشته داد و علی محمد حسان
 را بدمیند فرستاد و علی محمد حسان آنجا بود در زمانیکه احمد شاه ابدالی بجزم قنبر سپید بله پور رسید و محمد شاه پسر خود احمد شاه را بمقابل
 ابدالی فرستاد و علی محمد خان فرصت یافته از سر مندی ملک خویش شتافت و بر تمام کشته از درانگر و مراد آباد و سنبل و امر و به و بر علی و
 شاه جهان پور که جاگیر ات اعتماد الدوله قمر الدین حسان و ابوالمنصور خان و خالصه شریفه بود متصرف گشت و با نوره مستقل
 نشست و بعد چندی برفض استقامت بلا شد و پسرانش عبداللہ خان و فیض اللہ حسان را احمد شاه ابدالی بعد از ان تمام
 از احمد شاه همراه خود وقت با برده بود با ضروری سپر سومی خود سعد اللہ حسان را به نیابت عبداللہ خان و فیض اللہ خان بر سر ریاست
 نشاند و محافظت را نائب مستقل سعد اللہ خان و دوندی خان را سه ساله و ملا سردار ریشی بخشی و فتح خان را خان سامان
 بدستور سابق قرار داده سووم شوال سده احمد شاه بن محمد شاه مطابق سنه یک هزار و یک صد و شصت و یک هجری در گذشت و
 در شش سپرد شت است از ان مر قوم شد و است از ان دیگر محمد باز خان و الدیار خان و مرتضی خان با تجمه بعد از و پسرش سعد اللہ خان ابن علی محمد خان
 بحکومت شصت قطب الدین سیر و عظمت الله خان از طرف احمد شاه ابن محمد شاه بوساطت نظام الدوله ابن قمر الدین خان بحکومت کترو
 مقرر شده با و سه صد سوار با فلاح رسید و دوندی خان و غیره با جمعیت بیست هزار سوار و پیاده با قطب الدین خان مقابل و مقاتله نمود و
 قطب الدین بجور حواله با آن سه صد کس رزم کرد و بقتل رسید و دوندی خان طرف یافت و در خلال این احوال و بر متصل آن قایم جنگ ابن
 محمد خان بگیش بجای رفت سعد اللہ خان بر خاست و با انوش افاغنه جمعیت موزون کرد بر استیصال در و پیله با بست سعد اللہ خان و دیگر روسا
 در و پیله بر چند که بجز وزاری کردند و تصحیف در فعل گرفته صلح و شتی و شیکش و پرگنات سوجل گنگ سید اوند قایم جنگ بصواب دید محمد خان
 بخشی که مدار الماس او بود قبول نگرفت و پیله با دست از جهان شسته از آن نود کوچ نمودند و قایم جنگ از نسبت در حرکت آمد و در ساخت
 موضع و درسی که از بد آن سمت مشرق بمسافت چهار گروه است تلاحی فریقین افتاد و در زمی صعب بیان آمد نیز نسبت بر فوج سعد اللہ خان
 افتاد و سعد اللہ خان با محافظت حسان و دوندی خان و دیگر روسای با سعد و وی چند ثبات و زید و یک طرف ملا سردار بخشی
 با جمعیت خویش ایستاده بود و قایم جنگ با سه صد نیل سوار بر سعد اللہ خان حمله آورد ملا سردار اسپان انگینته بر پشت قایم جنگ نمودند
 و شکیلی فاش سرد اوند فوج قایم جنگ منظم و پراننده شد از قنای الهی بر نیل سواران بجزم قنبر گشته شدند و قایم جنگ از
 مرگ و جیات نشانی نیافتند سعد اللہ خان طرف یافت و بجای ابوالمنصور خان میگذازند تا زمانیکه احمد خان ابن محمد خان بگیش
 ابوالمنصور خان را منظم ساخت و ابوالمنصور خان با بلهار او دکنی بر احمد خان بتاخت سعد اللہ خان با احمد خان متفق شده
 با ابوالمنصور خان رزم کرد و منظم کوه کماون پناه برد و این قضا پادشاه من فرخ آباد مر قوم است با تجمه حین خبر فوت علی محمد خان با احمد شاه

ابدالی رسید تا سفت محمد عبداللہ خان و فیض اللہ خان سپہان علی محمد خان را اولداری کرد و بحسب استدعای ایشان از قندہار
خصت ہندوستان نمود و ہر دو برابر یکدیگر رسیدند بحسب وصیت پدر و فرمان احمد شاہ ابدالی از سعد اللہ خان خواہان ریاست شدند
حافظ رحمت وغیرہ اما کین محمد علی خان ملک موروثی را تہ حصہ کردند و باکث اور کلان بک ہر دو خورد و را بنا بر تہ بیت ہمراہ و او نہ
چنانچہ بر یک حصہ عبداللہ خان و مرقضی خان و بر حصہ دوم فیض اللہ خان و محمد یار خان و بر حصہ سوم سعد اللہ خان و والد یار خان قائم
شدند و حافظ رحمت و دوند بخان و فتح خان و ملا سردار بخشی مدارالہمام اینہا شدہ ملک را متصرف گشتند و حاصل ہر حصہ از ملک سبز و کھ
بودہ با تہجد عاقبت عبداللہ خان بجرکات لغوجان شیرین را بہا و فنادورد و چہ اکثر اوقات نار ان و کز دہان را اور مجلس خود سروادی و
بافسون آن را بدست گرفتہ رفتی روزی اور اماز گزیدہ و رشکہ جاننش سیرید و فیض اللہ خان در رام پور سکونت گزید و سعد اللہ خان بلہو و حبیب
پندخت حافظ رحمت و دوند بخان و ملا سردار بخشی و فتح خان میر سامان ہر تمام ملک کتہ متصرف شدند و ہشت لکہ روپیہ سالیانہ بنا بر احوال
سعد اللہ خان و همچنین بہای خرج دیگران مقرر کردند و مرقضی خان و الہ یار خان اینہای علی محمد خان در گذشتند ریاست
سعد اللہ خان و فیض اللہ خان قرار گرفت تا آنکہ سعد اللہ خان در پنجم شعبان سنہ ہزار و یک صد و ہفتاد و پنج ہجری در گذشت
و برادرش فیض اللہ خان ابن علی محمد خان و رام پور ہر سند امارت قیام داشت حافظ رحمت خان و دوندی خان و ملا سردار
بخشی و فتح خان میر سامان ہر ملک علی محمد خان مستقل شدند و فیض اللہ خان را همچنین رئیس داشتند و در میان خود با اتفاق
میگردیدند چون دوندی خان و ملا سردار بخشی و فتح خان میر سامان در گذشتند شجاع الدولہ ابو المنصور خان طبع و در ملک کتہ
کرد و بسالغ کہ در باب صلح مرثیہ و حافظ رحمت بدکنیان بطریق تمسک حافظ رحمت دادہ بود از حافظ طلب نمود حافظ بسالغ و خزانہ بدست
خرج او بر دخل افزون بود و بسالغ را از سپہان دوند بخان وغیرہ طلب نمود ایشان در اداسی آن موافقت نکردند و تخرور جوانی ہر یک
جوانی از شجاعت خویش نسبت چنین بر شجاع الدولہ کردہ و او نہ و نیز گفتند کہ تمسک نہام شماست سعد انجام کردہ و نہ حافظ
گفت کہ ملک شما با از تانست و تاراج و کنیان حفاظت کردہ ایم پس مبالغہ بر ملک است و سید اینکہ من ز زندارم جوانان
نشدند بقیس اللہ خان تیر سقا فظ گفت کہ ز شجاع الدولہ را اون و صلح نمودن اولیست چون حافظ رحمت سید است بودا با نمود و آمادہ حرکت
شجاع الدولہ با اتفاق انگہ زبان با حافظ زرم کرد حافظ رحمت بقبل رسید لشکر افغانہ منہزم و پراگندہ گشت و فیض اللہ خان مردمان
کوہ گساون بلال دانگ پناہ بر شجاع الدولہ اولاد و اخوار و ساسی رو پیلہ را اسپہ ساخته بالہ آباد و اوہ فرستاد و خرابی بسیار
در آنجا کرد و ہر کسکہ فرصت یافت بلال دانگ شتافت و پیش فیض اللہ خان اجماع شدہ شجاع الدولہ در حالت بیماری از سیولی
بلال دانگ شتافت و راہ رسید غلہ بر فیض اللہ خان سد و ساخت و چند روز کہ مرضش زیادہ شدہ بجز گشتن چارہ نبرد و فیض اللہ خان
ہم از شومی طامع از تنگی غلہ تنگ آمد بہ حضرت جنرل جانکین انگہ زین پیام صلح بشجاع الدولہ داد شجاع الدولہ صلح کرد و رام پور و چند مجاہدان
دیگر فیض اللہ خان داد و بہ اوہ ہر اجبت نمود و چند روز در گذشت اکنون کہ سنہ کینہار و یکصد و نو و پنج ہجری است فیض اللہ خان
در رام پور ریاست قیام سید ارد و ملک کتہ در تصرف آصف الدولہ خلف شجاع الدولہ است کہ با عانت انگہ زبان استقلال سید از ہر کجا گیا و
ملکتی علمی و بیرون از تصرف و ماوک ہند بقول معنی آئین کبیری از توابع شہان آباد است و آٹھری است بر کوہ مدار یہ کہ سمت شمال ہمارہ
مثل بنگالہ و شاہجہان آباد میگذرد و گویند کہ کشمیر و دیگر ہزار باہن مغربی و شمالی درین کوہ واقع است و بعضی گویند کہ ملک چین و خابنہ

چند

درین کجاست و نیپال که شهری است بوفور آبادی و آنجا از خاک شوئی طلا حاصل نمایند بعد ازین کوه است شیخ پاره محمد صنعت افشار قلمت
 بکماون رفته بود آنچه که در آنجا مشاهده کرده در آن افشای مرقوم نموده است طریقه چند از آن بر سبیل اختصار بنحیضی آورده است و در آخر سنه سوم از
 از جلوس محمد شاه مطابق سنه یکزار و یک صد و سی خط راجه دیو چند باز به اورا بن راجه جکت چند باز به اورا ملک کوهستان کماون مشتمل بر
 پدرش و شکوه عدم تبلیغ تعزیت نامه بخدست محمد شاه بادشاه فرستاد بوسله امین الدوله از درگاه محمد شاه بادشاه گور کانی خلعت و جواهر
 و اسپ و یک زنجیر نسیل و نامه مشتمل بر تسلی حواله بنده یعنی یاز محمد شد تا ایلچی شده برساند چنانچه بنده از شاه جهان آبا و کوحید عبور
 بمن نمود و باره آبادی ساوات رسیده در پهلادوه رسیدم و از آنجا بقبضه اولان مملوک شاه مرتضی رسیده شد و از آنجا کوشش
 روز یکاشی پور که صوبه آقست از توابع کماون و از کاشی پور راه اسپ و نسیل نیست در آن طرق در آمدن هم بیان و دانگی از سه کار
 راجه رسیده بود من بسواری جهان در فقا بر دانگما سوار شده بر سبیری کسان راجه روانه شدیم اسپ و نسیل را حرم
 راجه از راهیکه هندوستانیان را بان راه واقف نمی کنند بردند از صوبت و سختی راه در پنج صغور و نزول گمانی وسعت جهان
 و دانگی بریایه خارستان بیابان و کوه و فتره باید که بر تاب در عرصه چهار روز کماون منزل گاه شد راجه در هوا
 باغ که تملیک باغ شاله مار دار الخلاف شاه جهان آبا و از کماون و در فاصله چند کوه ساخته و بنا گذاشته است اسلافش است رفته بود
 جهانج طلبید و علی الصبح در آنجا رفتن با شجره در تیار می فروش را آرایش و تزیین و پیرایش باغ مذکور نگا پوسه کردند همه
 سکنه کماون و دیسات ان مید و دیدن ضروریات بجلدی هر چه تمامتری آوردند و زیور و نجش و تیسرسان و تصاحبان و عده با
 و رنگ بناران و ضروریان و بیچاران و دهقانان و دروستانان کرم و دیدن و بار بر سر آوردن بودند تا شام تیار می آنباغ
 باین تمام کردند آنگاه زیور و نجش و تیسرسان و نجش و تصاحبان و جمعی از ان بلباس فاخره و فرایشان متوافره رسیدند
 نشستن و حرمت زدن بهالغوه و مصالحه هیچ بظهور نیار و در زمار واری پیش آمده گفت که عمار راجه انیمه ارکان دولت را بر
 استقبال شما فرستاده و خود را به شامی بنیدر جهان زمان روانه شد بم چون بدر وانه باغ رسیدم هزاران روسیه شمشیر علم کرده نفس
 سرود میگردند و همه دیوار باغ با دله سپیده و در پرده های و خورد همه از تماش و با دل و فریش از دروازه باغ تا دیوان حسان تمام
 قالین های ولایتی تازه و نورخستان بالکل از سر تا پانایش و با دله گرفته و محاذی سنگهایش یعنی شنگاه بر و گوشت حوض دو
 درخت بقامت ابنه نونال که شمر و دیگری از طلا و نقره و بر گهایش مینا کاری سبز و بر شاخ بصورت طوطی و شاکر و قاشته
 و کبوتر و زانغ و زغن و بلبس و غیر ذلک جنان از طلا و نقره نشسته و در منتقار هر یک طیور فعیله با سه رنگانگ انفرخته بودند
 و سنج پوشان و نر و لباسان و پیاده های سپاه و بان داران و خاص بر داران و دیگر همه تحمل و چشم بادشاهان بر جاس
 خود ایستاده و عقوب سنگما سن رام جنی با و دیگر اهل طرب و نشاط در لباس و پوشاک هندوانه جلوه گر کوی خیل بر بان است
 یا مجمع حوران باغ جهان متصدیان پیش پیش من میرفتند و از سلام گاه مجر اگر درند چو بدار نام هر یکی را گرفته مجر اکتا بند من هم
 به ادب تمام سلام کردم چو بدار همین قدر گفت که وکیل بادشاه هند معراج سلامت راجه دست بر سر گذاشت و احوال
 پیش آمدن کرد و ادب بجا آورده پیشتر رفته برابر حوض ایستادم گفت انی شاهی یعنی صاحب پیشتر بنامید و نسیل چه
 معانقت است کرد و بر ستور و فاعله در بار بادشاهی دویدم و دست بر قدش بردم هر دو دست من گرفتیم هم آغوش شد

یک اشرفی پیش آوردم بگرفت بعد از آن نامه باوشاه گذرانیدم گرفته در رومال وان گذاشت به تسلیمی و به تعلیمی بجا آورد
 انگاه برای نشستن بر سنگها سن فرمود بعد آداب نشستم اول از خیر و محافیت من پرسید بعد از آن گفت که در راه نشد هیچ
 یعنی تصدیق بسیار کشیدند گفتم چنین دولت بے محنت در کنار نمی آید باز از کوا ایف باوشاه محمدرشاه پرسید و شکوه بانوشتن
 خط ماتم پرسی سر کرد گفتم آنجناب از شما شکایت دارند در بر او می رسم خاص و عام مہان است که بگراہ بجانہ کسی ماتم روسے و پدر تمام
 بر او می خبر میکنند شما درین معنی اجمال کردید گفت فی الواقع نقشی یعنی تقصیر شد بارگفته خوش وقتی راج شما بجدی دست داد که غم برادر
 فراموش شد بسیار خوشنود کردید و در وقت بعد بیان کرده گفت که مردم هندوستان چنین قابل می باشند که تا این مدت از وکلاسی باوشاه
 چنین کسی نیامده است همه اری و بلی تعریف کردند پس از آن فرمود که ضابطه خاندان ما این است که هر که بوجا کالت از سبندی آید خلعت
 ملازمت می یا بگستاخی یعنی بے ادبی میدانم لذا از فکریم اگر نام خلعت بر زمان می آرم مناسب نیست و اگر این نشود ضابطه قدیم بجزورد
 گفتم شما کم از باوشاه سبندی خلعت شما موجب فخر است میخواهم که ضابطه بزرگان شما بر هم نخورد زیاد تر مهربانی فرمود و دیوان را گفت بپوشان
 خاص برده خلعت خاصه پوشانیده بیاید بعد پوشیدن خلعت بحضور آمده آداب بجا آوردم جو بداران را منع کرده بود که بدستور دیگران
 نام ایشان بزرگان نیارند بدستور نخستین بجای خود نشستم و احوال باوشاه و راجه بی سنگه سوانی کچھوا به و اجیت سنگه را شور پرسید بیان
 کردم بعد از آن گفت که این راجه باستان و شوکت بسیار داشته باشند گفتم هر چند جاه و چشم بسیار دارند لیک بشما نمی رسند آنها لو که باوشاه
 و شما هم بسیار فرحناک گردید چون راجه بچهارده سالگی و حسن و جمال بے بہتا بود چشم بر رویش باز داشته تماشاگر قدرت ممانع
 بے مهال بودم در خلال این احوال گلبنانگ مبارکباد تولد فرزند راجه از سہ طرف بلند شد من یک اشرفی پیش بردم گفت این حالا
 چرا گفتم نذر مبارکباد تولد کنو صاحب است گرفته بدیوان گفت که خلعت از سر کار کنور هم پوشانیده بیاید خلعت سابق و شکینی کم
 بنو و باز این خلعت که پوشیدم دزدیر بار این خلعت احوال متغیر شد نفس تنگی گرفت آداب بعد محنت بجا آورده شد باز همان دستور
 نشستم راجه از من شتاق شنیدن احوال هند بود و من لحنه بلجطه میدانستم که حال اطا بر روح از نفس قالب پرواز میماند تنگی
 غلبه کرد بدیوان اشاره کردم او را بخوره سیمین آب آورد و خودم آن آبجوره بخورد شکار من حواله شد و پانندان گذارتم پیش
 من گذاشت دو سیرہ برداشتم و برخاستم آن پانندان نیز بستور آبجوره یعنی آمد چون نزدیک آن اشجار شمع آب تا دم راجه
 خود دست بر سر گذاشت و برخاست و گفت فرود باز ملاقات خواهد شد چون اندرون رفت هر دو خلعت از بر خود جدا کردم
 و از آن سبکدوش گردیدم هنوز بفرودگاه نرسیده بودم که مشعلها افرخته مردم بسیاری آمدند من قدمی چپ برداشتم آہن از
 پس چون بجان من در رسیدن نظر سہر کردند که مہاراج پشاد یعنی تبرک فرستاده اند ظروف سابق که بچورد رسیدن در آن
 مکان پر از انواع شیرینی و شیرتہامی خوشگوار آمده بود و این ظروف که پوری و کجوری و دیگر اغذیہ یکی از دیگرے شیرین تر و
 لذیذ تر در آن آورده بودند با بقارتا کید کردم که حواله آزرده بانامیند آنها آن ظروف را چہار و ہ خوان و چند کشور و تنہا
 سچین بود جدا کردند کہ از شما است وظنہ و ف حال را گرفته بودند پانزده رو پید انعام دہانیدم نگرفتند گفتند کہ حکم
 نیست اگر یکیم کشته شویم وزن و بچہ ہمہ بجاتر و روز بعد رفتن انہما نشی دو صدر روپہ نقد و روجہ ضیافت
 در چہا و یک مدہ پیہ پیہ ہمہ ہما ہما ان اور و ہمین قسم تا نوزدہ روز و چہار مرتبہ ہر روز بچوان نو بود شیرین و آب

افلیحوم

لوناگون و فواکه خشک و تر و نقد بقدر و ذاول می آمد تهرابان را که مقدور که نمیتها و اند خور و فقیران و کدایان را طلبیدم
 احدی نمی آمد و نفسی از سکنه آنجا را از ترس راجه مجال نبود که بیاید و پنجم روز که بودیم هر کرا از چو بداران و خدنگاران و دیگر
 شگر و پیشه طلبیدیم یک کس هم نیامد براسه حجام به اجه گفته فرستادم آن زمان موی تراش میبرد شنبلیلی و پنج اساسه
 رام جنه را راجه بر و انگلی داده که برود و در وقت اوقات همان در خوش سازند همه شب بکار خود با عشرت انسانی کردند
 علی الصبح بستانها را با نوبت نگشتند بندگان گذاشتند و سر بر تاقتند با کجلا از کثرت اغذیه جبران شدیم که نعمت را حکیم
 ناچار در پرده شب بویا را خوب انداختن ناگزیرم افتاد تا چه و پیری و نیکویی با یک و طیب و رشکاری خریدن و در پیش کردیم فرمودند
 هجوم آوردند قیمت تعیین تمام میگفت سودار است نمی آید سوگند گنگا و مواد و ورام و کشتن و تمام خلطه که بندوان بلا حظه
 آن را استی می و زنده با آنها حواله میکردیم لیک ممکن نبود که راست بگویند و قیمت مناسب فرود شدند سزاوه و سزاوه مدینه و
 بری چهار و پنج روپیه و نیکویی سه روپیه و باز سه صد روپیه و سه روپیه و سه روپیه سوگند در خواست نمودم همان حجام
 که بویا بر و انگلی راجه و وقت هر روز آمد و شد داشت بگوش من گفت که ساکنان این دیار رام و لچس و مواد و غیره
 را نمیدانند و هر دم در حساب آنها و احد است یعنی برابر است هر کس بر تمان یعنی تصویر راجه را بر استنش نماید آنانکه
 صاحب استنداد اندازند لاد لقره و کسانیکه دعوت ندارند از کس و سرب و آهن تصویر تیار نموده می پرستند شما همین بگویند
 که قسم راجه بشما است راست بگویند روز دیگر همان مردم باز رسیدند و آشیای آن ملک آوردند گفته بقسم راجه راست بگویند
 آن زمان قیمت ناقه دو روپیه و پیری و دوازده روپیه و نیکویی چهار آنه و باز شصت روپیه و سه روپیه شخص شد دست بریم
 میسوزند و میگفتند که کدام بدخواه ما اینهمی بشما می کرده دیگر بنیم دیگر سموع شده که هر کرا بنجد دست محال با سوز میسوزند راجه
 که یاسی و دوسار و قویله از همین جنس و یک راس تا نگیس با و سید بدی را چشم خود دیدم جامه تا بنجد زانفور بر و دستار کنند همه
 و قویله پشت بر کرد و تمام تا نگیس بدست گرفته تنها پیاده میرود تهرابان گفته که تحقیق نمایند که این نسبت معلوم شد که صوبه دار کاشی پور
 است بر گاکا که صوب بجان متعلقه میرود و مرده کجری آتھال تا نیک و بل و یک قلانه جبرات با جماعه از سکنه آنجا پیشتر آمده
 و رون کجری میرود و تصویر راجه از سزاوه گرفته بر صوب میگذرانند و در کجری نشانده ماجرای کار با سر گرم بسیار و دستخورد
 قید کرده همراه یک پیاده جماعه خود و جنود میفریب دستخوردیان راجه و اوقید میماند و زن و دختر و خواهرش را در قبه خانه می نشاند
 تا سبلی که بر طریق مساوره بر و مقرر نمودند از زبانش روز مره بوصول رسد بعد یک سال یا دو سال یا زیاد برین صدمیدنی
 خلاص می شود و باز بر آن محال میرود و همین قسم بعد سه سال معزولی و منصوبی همول آن ملک است طرقه اشیکه هر گاه طرقه
 که خدائی سپرد کار و دختر با هم دیگر در میان می آمد تحقیق می نمایند که زنانش چند بار در قبه خانه نشسته اند اگر معلوم شود که چهار مرتبه
 یا سه مرتبه نشسته معتبر و کلا تر اعتبار میماند و اگر زیاد از یک دو مرتبه باین درجه برسد به اندا ورا که سترن مرتبه پیشتر از یک
 یک مرتبه باین مراتب رسیده انبیهت به آنها قبول نمیسازد و آنرا شایسته اعتبار نمیدانند و زنان آنها خوش نظر و مانند لیک گزرو
 و نسبت نمی و آنی شرم اند شتیاق تمام کوه بر تهرابان که هر یک چلم تا کوه هر کس که خواهد بکنند حاضر شوند تحقیق سیاه بدینگونه است که مردم
 چند و ستاین بر وقت که با چند پیاده پیاده رسیدند در میان های پامی اسپان یعنی چهاری هر قدر که بچ بست و اگدا نسبت نویسد

بسیار است

چنانچه در کتاب
تاریخ هند
مذکور است

تختی بنام کورستان
که میان کورستان
و کورستان است

تختی بنام کورستان
که میان کورستان
و کورستان است

تختی بنام کورستان
که میان کورستان
و کورستان است

تختی بنام کورستان
که میان کورستان
و کورستان است

تختی بنام کورستان
که میان کورستان
و کورستان است

و پیکاری مشهوره میروند و موجب آنها علی العموم مقرری نمایند همان زمین عمالان و فوجداران در سربانی سپاهان و آمدن
 اینجائی که بهر سائیند و در یک از سرکار نخواه میشود بهست زمانند که کمی اقتدر بقدر قوت لایوت و کاد و دانه خرج بینایند و دیگر همه
 پنهان پنهان کرده در حساب معاصره مقرره سرکار میرسانند بر آنهم اکتفا نکرده راجه بهبهانه شکار کوچ بعد شش ماه
 می کنند مجال نیست که بقالی جنس خورونی باشکری مردم و بیات راتا کید میرود که یک دانه بهست لشکر بیان نفر و شند چون
 خلق الله از گرسنگی قریب ببلاکت میشوند که حکم آرد که عبارت بقدر کم از یک آثار یکدیگر و چه از سرکار میدهند و چند روز
 مقامات سے نمایند و طلب با بنها در یک کوچ فارغ میسازند اگر کسی خواهد که خرج بخانه بفریب سما جان بر اسیع است که
 مهنت دوی بنویسند بقدر برون مجال احدی نیست آرزو مانیک مردم رو هیله با مسلط شده امین رسم بر طرف شده نزدیک
 که رو هیله با آن ملک را بقبض و تصرف خود در آرزو آتم حروف گوید که آنچه از دست علی محمد جان رو هیله آفود گذشت
 و دیگر رو دباری است روان طلا از میان آن بر می آید روزی به شاسای آن آب رفته بودم و دیدم هزاران مردم از هر طرف
 آن مشغول بیگ پیزی اند جا بجا قوده های رنگ بدستوزین جمع کرده از آب میشوند تاریک بگی در آب میرود و قمر یعنی باک
 ز فروری نشیند آنگاه سکه سده کرده یک حصه سرکار و دو حصه آنرا میرسد طلای صاف بر نمی آید مگر بعد که آهن تاب و
 سه بقدر نصف طلای خالص حاصل میشود و چند تو لجه از آنها خرید کرده شده بوقت فروخت دو آنه سیاف سدر و پیوه
 باست آمد دیگر غریب یکی این بنظر آید که خانه روزی نماند قسمیکه بدیوار قلعه میسازند مشاهده افتاد عند الاستفسار ظاهرا بر گردید که
 نشان شده است ز نوران غسل وقت گرفتن غسل حرکتی نمیکند و کسی را انیش نمیزند و بر قدر که حصه گسان در شهر از قدیم مقرر
 است اگر کسی نطمع کند ناخوش شده راه صحرا میگردد مالک خانه جمعی را همراه گرفته بدیناں آنها میدود و یا فسون و سماعت
 از حد افزون سوگند و قرار و عهده استوار باز میگردد اندا وقت باز میگردد و در روزن با جا میگردد و رسم مقرر است که در کار غیر
 دختران مردم اندیا رنگ و نگاره یا دو یا زیاده بنیز میدهند و در نگاره بدال فارسی بزبان هندی کویان کس سردار سرخیل با گویند
 القصد بعد نوزده روز ز خدمت از خدمت راجه حاصل گردید و بدستور شد آدر راه مصوب متعدد بیان در اسپران راجه بجاشی پوز سیده
 و اسپان مردم همراهی کور آنها گذارفته رفته بودم همه را با خود گرفته بدو روز در مراد آباد پیش عظمت الله خان ناظم آنها رسیده شد
 و از آنجا بشاهجهان آباد رحمت کردم سر مشد که ششده پیش نامند سلطان فیروز در سنه هفتصد و هشت هجری از سامانه جدا ساخته سرکار گردید
 و عمارت در آنجا بنا نمود و سوم بغیر از آباد و ساکنان سر بند بجز خواندن و نوشتن شغلی دیگر ندارد و صنعت مصور پرا نیکیو میداند لا بهور شهری است
 در بند و شان به حاصل دریا کوی مولف خلاصه تاریخ بنویسد که بنودان آبادی آنرا بخلع نام چند که لهور نامد است نسبت میدهند و آنها در
 و لور کما و در لور نامند و چون مبرور ایام هموری آنروی با خطاطان و ارا حکومت شهر با لکوت مقرر گشت و چون سلطان محمود غزنوی فتح نمود
 نمود ملک ابا زبایدی آن کوشیده و شهری بنیاد و قلع بنیاد ساخت چون خسرو شاه از خلفا و سلطان محمود غزنوی از سلطان علاء الدین غوری
 بهمان شهر بندد و لور سلطنت نشست و بعد از او پسرش خسرو ملک یکی بعد دیگری تاسی و هفت سال آنجا حکومت کرد و چنانچه احوال ایشان تفرین
 مرقوم است بعد از آن از سلاطین هند و آن شهر حدیس بسیار کنه بهنگر آن آبادی آنها از رونق یافت و پس از مدت تا ماضی این سلاطین بکوی لور
 دار حکومت نشست و بعد از او پسر زاکام مران خلف با پشاه در آن شهر قامت گردید و پس از او محمد اکبر پادشاه بعد خویش قلع خشی و شهر را دو تخته ساخت

تختی بنام کورستان
که میان کورستان
و کورستان است

حدیث اللغات

تعمیر نمود و بعد از آن جهانگیر بادشاہ عمارت عالیہ ساخت و شاہ جهان بادشاہ ابن جهانگیر بادشاہ ہندی مدرازی دو کورہ صبت محافظت بہ نسبت و
 حسب الامتاس علی پیران خان بہک آوردن آب دریا کرادی بشیر لاکھو یک لکھ روپہ قیمت شدہ سمدان از موضع راجپوتیک تا شہر حمل و شہر نیم
 کورہ جو بی مسافت میدارد شروع در تعمیر نمود و بعد از انجام چنانچہ بایاد آب آمد صد ہزار روپہ دیگر جو الہ رفت چون پنجہ ہزار روپہ از ان صرف
 شد کاری پیش رفت حسب حکم تاجی لونی نہر علی پیران خان در ابفاصلہ پنچ کورہ گذار شد سستی و دو کورہ راہ نو بریدہ آب وافر آورد و در
 عجائب المخلوقات مینویسد کہ دو تہ پارہ استخوان از زانوی آدمی در زمان سابق در لاہور افتادہ بود متوطنان آنجا یکی را انبار علیہ دیگر را
 قطرہ آب ساختند بالجملہ لاہور برفور گشتہ و زیادتی اشعہ و کثرت مردم در تمام ہند مشہور بہ بدین عظمت نیست ہر دیش در اکثر صناعات
 مہارتی تمام دارند و برکنار رو بہا مہاوی عمارت جهانگیر بادشاہ و عالمگیر بادشاہ و سجدی عالی از سنگ بنا نمودہ و مقبرہ جهانگیر بادشاہ
 آنروسی در بای راوی نزدیک شاہ درہ واقع است در ہر ہاشمی آن باغنامی دلکش فراوان است و از سیوہ انگور و خرما و زعفران و غیرہ خوب بسیار
 میشود و برون و پنج نیز با فراط بدست می آید و شہر لاہور این شاہ جهان آباد و پیشاور واقع است چہ از شہر لاہور پانزدہ منزل است مشرق
 شاہ جهان آباد و پانزدہ منزل سمت مغرب پیشاور مسافت دارد بالجملہ طول این صوبہ از آب ستلج تا در بای سندہ صد و ہشتاد کورہ
 و عرضش از شہر مدنا جو کی کسیدی ہشتاد و ہفت گروہ شرقی آن سر ہند و غربی آن ملتان و شمالی آن کشمیر جنوبی آن دینا پور و پنج
 سرکار یعنی چہودا شہر تملکہ صد و شانزہ محال و ہشتاد و نہ کورہ روسی دسہ لکھ و ہشتاد و اوم نخل زمینہ بہ است و احوال ہر چہ در پاکہ عمارت
 از پنجاب است و آن در حقیقت کشش در با انکہ معروف بہ پنجاب گشتہ بعد از گذارش عمورہ متعلقہ لاہور گنزدہ کلک بیان خواهد کردید
 بالجملہ و آب جانند سر نام قصبہ است قدم و پنجم درین دو تہ تجارہ نیز قصبہ است پاستانی پارچہ سری نہاں و آرد سربہ ڈوریہ
 و چمتولیہ و چیرہ سفید و کمر بند طلا دارنیک میشود و دیگر دو تہ سبت پورٹی پرگنہ است کہ اسب عراقی بقیمت دہ پانزدہ ہزار روپہ
 آنجا پیدا میشود و چند کورہ بی شاد قصبہ است دلکش و خوش آب و ہوا گویند نوبی آنجا طوفان آب آمد کہ زور بای ستلج تا در بای
 چناب تمام زمین ہا آب غرق شد و ساکنان آنجا بلاک گشتند بعد از رفع طوفان مدتی آن سر زمین ویران بود و اگر جای قدرے آباد
 میشد از ترک تار منول و تلخ و کابل آبادی خوب نمیشد در عمد سلطان بہلول لودی برای را آمد پوسی از تانارخان ناظم لاہور تمام پنجاب
 را ناچارہ گرفت و آبادی کشکار ساخت و در ہشتاد و ہفت ہجری با جازت تانارخان ناظم لاہور قصبہ پیالہ آباد کرد و آن
 قصبہ است معمور و وجہ تسمیہ آنکہ در ہنگام طرح بنا شگون نیک نشد تعمیر از آنجا موقوف کردہ ہر نزدیک آنجا بی دیگر رستہ بنام آبادی
 گذار شد چون ہرمان پنجاب پیالہ سہاوردہ را گویند لہذا آن شہر بہ پیالہ موسوم گشت و از عمد محمد اکبر بادشاہ ہر عالیکہ آنجا سے آمد
 بہو رفت روسای آن شہر و متمولان بہو و مسلمان بزیادتی عمارت و رونق شہر میکوشید و دوازہ کورہ از پیالہ تا ساحل دریا
 راوی مکان نانک گرفتہ است کہ تمامال اعداد او آنجا سکونت دارند جماعہ سکمان از مردان اویند و گویند کہ گرومی مذکور در ہشتاد و ہشتاد
 و سہ ہجری از عمد سلطان بہلول لودی در مکان بہو ندی منول شدہ و بسن نیز رسیدہ ساخت کرد و خلقی کثیر معتقدوی گشتند در پیالہ آمد و گشتند
 و در بای از وجہات پیالہ بہ لب در بای راوی چنانچہ گذشت اقامت کردی جلاقی از اطراف و جوانب آمدہ معتقد و مرید او گشتند و آوارا بابا نانک
 گو گشتند و او مردان خویش را سکند نام گذار شد و نانک شاہ طربی داشت مرغانہ نام کہ ابیات ہندی اورا بنامہ و سرود ہر ایندی و و گنگا
 سامان اورا دم عقیدش کشیدی و سپر نانک گو گنمید اس چون از جبل باطنی بہرہ نہ داشت بنا بران نانک شاہ اسپر نام کتر سے

باین لاہور و چندی دیگر
مکہ شاہان و بی

باین پنج و دیگر
بج آب ہندوستان

باین چارہ کہ تیار نمودند

باین نانک گو گنمید
اور سکمان ہندوستان
باین سرب او

بزرگین بگرومکنی بخواط بساخته و بسجده نمود و در عهد سلیم شاه بن شیر شاه در گذشت بعد از دو و گویند سیزده سال سجاوه نشین ماند پس
 از ورام واس و اما در و گویند هفت سال و بعد از و سپهرش گروا چون پیشیت پنج سال و بعد از و سپهرش گروا سیزده شتی و شبت سال
 و پس از و سپهرش گروا هزار می افتند و سال و بعد از و سپهرش گروا شش سال و بعد از و سپهرش گروا سیزده سال سجاوه نشین
 ماند و بالاخر تا جماع سکمان سر لیسار و برداشت و در هزار و هشتاد و پنج هجری مطابق سنه هفتاد و جلوس عالمگیر بادشاه کورکانیه
 گرفتار آمد و بشاه جهان آبا و قتل رسید و بعد از و سپهرش گروا گویند در سه بر سجاوه نشست و کثرت سکمان در آنوقت بسیار
 شد و در عهد بهادر شاه سجاوه نشین نانک شاه گروا با جماع سکمان مصدر شورش گشت و بسیاری از آنجماعه قتل و آبر
 شدند چون محمد فرخ سیر سلطنت گشت شورش آنجماعه زیاده تر شد چندانکه سجاوه نشین نانک شاه گروا سکه بنام خود کرد
 و این بیت سکو که میزد سکه عظمت نانک گروا می خواهر و هم باطنست بد بادشاه دین و دینا دوست سجا صاحب است و
 گویند که شورش آنجماعه در آخر عهد بهادر شاه بمشیه کمال رسید عبد الصمد خان ناظم لاهور توجه استیصال او شد او قلعه لوه گده
 متحصن گردید عبد الصمد خان بمجاوه پدید آمد نمود که اطراف قلعه را با فاصله گایه نوپ قلعه خام تعمیر کند و این طرف دیوار
 لشکریان با و مخالفان باشند هر گاه سکمان از قلعه بر آیند بیره و تفنگ بزنند چون ذخیره قلعه آخر شود با چار شوند
 گردید چون ذخیره مانند سکمان مانده شد هر روز گروه گروه از قلعه بر آمده خود را بکشتن میدادند تا آنکه از بی نوشکی بجان
 رسیدند و بی سلاح از قلعه بر آمدند و سپهر گشتند از نقات شنیده که وقتیکه مبارز الملک سر بلند خان بطاست صوبه کابل میرفت و
 آن سنه احمد محی شاه بود عبد الصمد خان با سر بلند خان ملاقات نمود و با اتفاق یکدیگر بر آن جماعه و قلعه تاخت و خلعی کشیدند
 و اسپر ساخت با محمد عبد الصمد خان بسیاری از آنجماعه را بچینه کلاه کرده بر شتران سوار کرده بدر گاه بادشاه فرستاد و
 گویند که این قلعه یا در وقت فرخ سیر بوده بهر حال بر آنجماعه هلاک شد کرد و هیچ یک از سجاوه نشین نماندند اکنون که هزار
 و یک صد و نود و پنج هجری است سکمان غلبه دارند و از دوری ای انگ یا نواح دیلی متصرفند و در همین دو آبادی مضافات
 لاهور کوستانی است سوم به نگر کوٹ قلعه بجایت فرسبع دارد و بر دامن این کوه پابان نگر کوٹ گنبدی ساخته اند و منور دان
 آن را به هوای نسبت میکنند و آدیرون سنگ پاره است از کله ساده مخروطه اش بی صورت افتاد و منور دان آن را به اعتقاد تمام
 پرستش مینمایند و در سالی دو مرتبه خلعی کشیدند و کبیر و غمی و فقیر سر و پا بر منبه زیارتش آیند و حاجتمندان زبان خود را بدست
 خود بزند و قبری را در چند ساعت و بعضی را در چند روز بسیار من اعتقاد است تقسیم زبان تازه میروید و ده گرومی نگر کوٹ جو اللمی
 نام جائیست که چند جا شعله آتش سر آرد و آن بعد منور دان است و موکف هفت اقلیم مینویسد که کوه نگر کوٹ بر شمال هند واقع است
 و از نگر کوٹ تا کوچ که نفسی ولایت بنگاله است زمینداران اند که هر کدام زمین سه چار روز راه در تصرف دارند و جمله هند باشند
 تحقیق کرده اند که یک لکه و مسیت و پنج هزار کوه متصل این کوه است از جهت اهل هند از اسوالک پرست میخوانند همین کوه است که
 نامناست ولایت خطا رسیده و همچنین از هند گذشته بکابل و بدخشان و خراسان شده از شمال پیشاور گذشته و بر سی و فرودین کابل
 زود و این هفت اقلیم در تحت کوه منظره اظهاری بانگوه کرده و کوه مذکور سی پیل پور است که در کوه منظره گذشته و کوه مسیت
 در بین کوه است و آب بسیار ازین کوه بولایت هندوستان جریان می پذیرد و مانند سنج و بها و و راوی و چناب هبت و نیلاب

بیان پابان کوه نانک شاه

بیان سجاوه نشین

غلبه عبد الصمد خان

بیان قلعه نگر کوٹ

بیان پنجابی جلالی

بیان کوه سجاوه